



اخلاق حسنی

بسم الله الرحمن الرحيم  
این کتاب در شرح و تفسیر حدیث  
است که در کتاب تاریخ طبرستان  
در باب اول از صفحہ ۱۲۰ تا  
صفحہ ۱۲۱ در دسترس است  
و در این کتاب بعضی از حدیث  
در باب اول در دسترس است  
و در این کتاب بعضی از حدیث  
در باب اول در دسترس است

۱۴۴

کتابخانه مسجد تبریز  
اصول  
کتابخانه معارف شورایی

۱	۵	۱۰
۱	۵	۱۰

اصول  
کتابخانه معارف شورایی  
اصول

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: اخلاق حسنی

مؤلف: حسین کاشفی (آمال الدین حسین بن علی بهمنی بزرگاری)

موضوع:

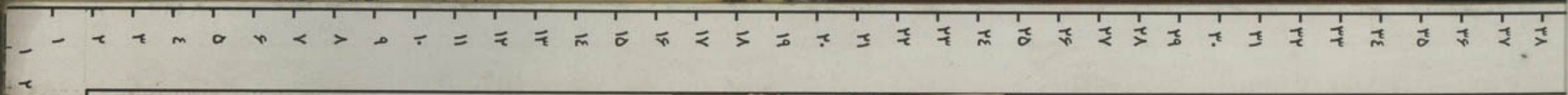
شماره ثبت کتاب: ۴۴۶۹۶

شماره اهدایی: ۵۲۵۹

شماره اختصاصی: ۳۳۲ (کتاب)

تیمسار سرلشکر مجید پور (ناصر المولد) کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه  
مجلس شورای  
اصول  
خطی اهدائی  
۳۳۲







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته و جلالت عظمته مندر  
دولت سلطان المرسلین و تقسیم اخلاق العزیزین محمد بنی الامی  
الامین با صلوات الله علیه و الله اجمعین بطغراء غراء **و انک**  
**ایم خلق عظیم** مرقع و مزین کرد ایند زیر خلق تو بیت زانوار  
حکمت الهی و سرری ز ابرار بعزت پادشاهی که بدان نورش  
دین بصیرت منور کرد و بدان سرع ز معرفت حسن صفات  
میتش شود و از ضمنون حدیث بر روضه **بعثت لکم**

**کار میرا اخلاق معلوم میشود که قاید بعثت سرور**  
عالم صلی الله علیه و سلم تمیز مکارم اخلاق و تکمیل مایین  
اوصاف لایم زبان بجز بیان آنحضرت بکلمه خلقوا با اخلاق  
ناظرون شدت ناهمت عالی همت دانند که تحقق بدین خلق  
امریت لازم بود و تا بدین درجه علیا فرسیدت متحکم  
و اول چیزی که در زمین قیامت پیچیده شود اخلاق حسنه  
باشد بعد از آن نیر اعمال حسنه و در حدیث آمده که بدستی  
که مؤمن بواسطه خلوت نکود ربی باید درجه کافی را که  
قائم اللیل و صایم النهار باشند و حکما گفته اند که خوبی  
نیک راهبت روشن که جز با نهال آن منهای بر منزل  
شرف و سروری نتوان رسید و جز سلوک آن طریق نیست

۱۵۷

از بادیه جنوایت بدار الملک انسانیت نتوان کشید نظم  
 حرکت دتوسیرت نیکو بود دومی زاد میعان و بوده  
 نیکو مرد مرده نیکو و پست خوبی کو مایه نیکو نیست  
 و اخلاق نتوده و اوصاف پسندیده از همه افراد بیان  
 زینا و میسجین است خصوصاً از جماعتی که بحکم  
 و ربک مخلوق بایستاد و بخار زمام اقتدار بقضه اختیار  
 او شان یاز داده اند و بمفاج غایت **توفی الملک نشاء**  
 ابواب سلطنت بر روی ایشان کساده نظم  
 خوبی انلاق کان و نی و دین راز پوشت بختی خوش بود از پادشاهی خوشتر  
 و الحمد لله که حضرت پادشاه در پناه مظهر انوار السلطان  
 ظل الله دارای حشید فرمودن خورشید مظهر صاحب قرآن

سکند

سکند مکان مرکز دپاره امر و امان مهاد فاعدار السلطنة  
 الباهرة مشید معافد الخلافة الزاهرة **نظم**  
 ابوالغازی آن شاه صاحب ان که در دست دوران بدست غان  
 جهاندار بجم قلدیستی پناه که خورشید ملک و ظل الله  
 معزالوری مالک الحان القین شیشه آفاق سلطان چین  
 خدا لله تعالی ظلال خلافته و ابد نوال عاطفته و رافیه بن الامام  
 القیام الساعة وساعة القیام و اولاد اجداد کامکار نامدار  
 آنحضرت که هر یک مهر پهره دلک و جهان بافی و سیار و اوج  
 سلطنت و کف دستبانی انداز خلافت پسته و اوصاف رضیه  
 مرسته بقسی از دل و سهی مثل مهر یافته اند و عنان بیست عالی  
 بصوب اکتاب **نظم** و معالی یافته اند

على الخصوص حضرت شاه زاده عالمیان نونا و وزیر آذربایجان کوه  
یکای دیبای عظمت و مخیاری لهر فود قضا صمائی همت و شهرت  
فرازین اعلام دین و دولت اند و فرزند خوار ملک و ملک **خطبه**

خلاصه اعظم السلاطین زین العابدین الملوک و الخاقین **خطبه**

خدا لله تعالی ملکه و امیری فی بحار السلطنة فلكه و اوزان او

و انابت و توبه و رضای و عدالت او با سماع افحی و ادب زین  
و صیبت مکاریم اخلاق و شرافت او صاف در اطراف آفاق شایع کنه  
بهر طرف که نهی کوش نام او شنوی و از جمله صورتی که موجب  
سرافرازی و نیک نامی با می دینی و سبب از دیدار کرامت و سعادت  
عقبی تواند بود استرضای جانب حضرت سلطنت پناهی است  
که بوقتی که موجبان وحتت و اسباب رفیع و دهشت بهجت  
و قوع بعضی وقایع و حالات فایز بود و حصول او ملامت باد کاه  
عالم پناه حضرت اعلا بنای مستعد می نمود بجز در ایشان  
که از حضرت جم جایی ظل الهی سرین سدور یافت آنحضرت از دار  
الملک مرو که مستقر عز و جلال بود توجه نمود به باندگی از خواص  
خدا در بی دهشتی و وجهتی عازم باید سیر خلافت مسیر کشت و سخن

جمعی که در صدد باو امتناع بوده باشند بسمع قبول اصفا نانا  
 نموده طاعت والد بر کوار بقیع المقدار بحکم از اشک و  
 لی و لوالدیک مقتدره همان بر داری حضرت باریت بر همه  
 اختیار فرموده و بعد از مدتی تمامی مقاربت چون بدید  
 یستقوب که کمال بقیع جمال آن یوسف مصر عزت  
 و جلالت روشن شد صدای تهیت و ندای مبارک باد اراکونها بگوش  
 فتح ازل ز رفیع پی اندازم انداخت زنده شدن شمع آواز  
 شد باغ مراد از ان بشارت خبیر شد گشت امید از ان بشارت تازه  
 چون شاه زاده بدید بقیع از سایر قرآن سیمت متیان یافت  
 با نظر عواطف سلطانی مخلوط و از انار مرآح می کرانه خافان  
 محظوظ و محظوظ گشت زنده امن و آمان بسامع عالمیار رسید

درون رسیدن کوش

و نسیم بیهفت و میسرت از ریاض نشاط و زراعت بصدور  
 شکر تا که شام امید ز ما زرا صبح طرب ز مطلع غرور شرف دید  
 زناوک و عاکرش و ذوال راز از بازوی نیاز سمر بر بدست رسید  
 اصاعروا کابر بر همه زبان بدعا جاندا از بی آن سر و حسن لافا زنی  
 گنودند و خواص و عوام یاد آید نشا و آفرین آن مهر فلک عزت  
 و تمکین فقیح حیرت کاشی بنی اعرام طواف حریم  
 بارگاه سیده استبانه حضرت بسته بعباده تقبل  
 انامل در فواصل پیست مدکشت و بعد از عرضد عاجوز  
 لمعات اخلاق ربانی که از صفحات احوال آن زنده نوع  
 انسانی لامع و ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده  
 خواست که بطریق عا کسوی در و لغزهای دوسه کلمه اخلاق

شونده و او صواب حیدر ملازمان اعضرت بر ورق بیان  
 مسطور کرد اند ناد دستور العمل و کاد سلاطین و اساء  
 خوا قین باشد برین در ساله که **با اخلاق میسنی کیشنه**  
 اقدام نموده و التوفیق من الملك المعبود و قبل الشروع بموقف  
 عرض می ساند که چون آرد میان مودی با طبع اندیسنی  
 ایشان را از اجتماع و ابتلاک باریکد بیکباره نیت و امری  
 و طباع ایشان مختلف اند چه هر مزاجی با اقتضای و هر  
 طبعی با مقتضاییت بر در میان قانون باید که بران بایکد  
 معاش کنند و بر هیچ کس حیف نرود و آن قانون رعیت  
 که تعیین وضع آن بوجه الهی باشد و واضع آنرا پیغمبر  
 و چون پیغمبر قانونی و قاعده نهی دیکسی باید که آن قانونا

کرید

بشدت

بقدره و شوکت خود محافظت نماید و نکند از کسی که  
 حیدر آن تجاوز نماید و این کسی را پادشاه خوانند بر وجه  
 پادشاهی تالی مرتبه بنوشت چه نبی واضع شریعت است  
 و پادشاه محافظ و حامی آن و اگر کفنه اند که الملك والدين  
 تو امانند و درین معنی فرموده اند و ببالغه کرده اند **الذم**  
 نزد حسد و شای و پیغمبر چون دو کین اند و یک اکثر است  
 کفر آنهاست که آزاده اند کین دوزیک اصل و نب زاره اند  
 و لهذا حق سبحانه و تعالی بعد از امر بطاعت خود و اطاعت  
 پیغمبر خود بعنقرمان بر داری ملوک و سلاطین فرمود که  
**اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم** پس پادشاه  
 باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد **ان خطی خود**



شرع بشرط آن تواند کرد و دیگر باید که نامل فرماید بچون  
 حقیقی در باره وی این چنین که امی از زانی دشته او را  
 بر طایفه از بندگان خود خاصه ساخته و دایت عظم  
 او را در ساحت و **تقریر نشاء** بر افرآخته ارادت از کافر  
 اختیار و فرقی قندار او نهاده و مشیت لویکی در امام امر  
 و کسی جمعی از افریدگان بقبضه تصرف او با داده هرگاه  
 باید که ذات عالی خود را بصفت ستوده و سمات  
 بسند به موسوم و موصوف گرداند و یاد شاه رعایت جمل  
 صفت لازم است که بعضی از ان بیان وی و حق سبحانه و تعالی  
 و برخی بیان وی و خلوق و این جمل صفت در جمل باب آورده شد  
 به سادت پاری عالی از تکلف من بیان و تصرف مترسلان

در درجه

در ره باب از روایات و حکایات آنچه وقتاً و بعضاً فرمود و  
 زمان بدان ساجت نمود و قد ثبت یافت و من الله العاقل و

باب اول	باب دوم	باب سوم	باب چهارم
در عبادت	در امانت و صداقت	در و عا	در شکر و تقاضا
باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
در صبر	در رضا	در توکل و یزق	در حب
باب نهم	باب دهم	باب یازدهم	باب دوازدهم
در عفت	در آداب	در عقوبت	در عزم
باب سیزدهم	باب چهاردهم	باب پانزدهم	باب شانزدهم
در جود و حمید	در سبک استقامت	در عدالت	در خیرات و برات
باب هجدهم	باب هیزدهم	باب بیستم	باب بیست و یکم
در سلیم	در خلق و رفقا	در شفقت و رحمت	در خیرات و برات
باب بیست و دوم	باب بیست و سوم	باب بیست و چهارم	باب بیست و پنجم
در سخاوت و اسبان	در توضیح با خیرام	در امانت و دولت	در ذکا و حمید
باب بیست و ششم	باب بیست و هفتم	باب بیست و هشتم	باب بیست و نهم
در صفت	در فحاح جاهات	در آمانی و ساق	در توبه و مشورت
باب بیست و نهم	باب سی و ام	باب سی و یکم	باب سی و دوم
در غم و دور رسد	در شجاعت	در غیرت	در سیادت و همت
باب سی و سوم	باب سی و چهارم	باب سی و پنجم	باب سی و ششم

التوفیق

بسیستم بیسیستم بیسیونم بی جلم بی اول

وَأَنْ يَسْتَشِ حَقَّ سُبْحَانَهُ بِأَشَدِّ بَدَأٍ فَرِيضٍ وَأَوْجِبَاتٍ  
وَتَرْكِ قَبَائِحِ وَمُجَرَّمَاتٍ وَانْقِيَادِ أَوْامِرٍ وَتَوَاضُعِ  
حَضْرَتِ رَبِّكَ نَسَاهِي وَمُقَرَّبَاتِ كَعِبَادَتِ حَقِّ سُبْحَانَهُ دَر  
دُنْيِ وَأَسْطَةِ سَلَامَتِكَ وَدَرْعِي بَابِطُهُ خَانِ وَكَرَامَتِ  
سِرِّيهِ سَعَادَتِ دُنْيِ عِبَادَتِ **بِرَاهِ كَرَامَتِ عَقْبِي** عِبَادَتِكَ  
بِرَادِ نَسَاهِ بَأْسِدِكَ صَفِيهِ لِحَالِ خُودِ رَابِقِ عِبَادَتِ سِبَارِ  
تَاخُدَا وَتَدَقِّقَالِي بَدِّ هَدَاوَرِ الْيَحْيِ دَر دُنْيِ وَآخِرَتِ شَائِدِ وَبِكَارِ  
وَفَرْمَانِ رُدْرِي خُدَايِ بِرَحْبِ فَرْمَانِ دَر حِي خُودِ لَانِمِ بَائِدِ شِنَا  
وَرُغْزِهَابِكَا رِمْدُ مَرُوشِ هَابِكَا رِغْمِ بَائِدِ پَرْدَاخْتِ آوَرْدِه آند  
كَه شَاهِ وَكَلَاتِ سَاهِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَر زَمَانِ

خلاق

خَلِيفَتِ خُودِ رُوزِهَابِنَا خَرِيقِ مَهْمَاتِ خَلِيفَتِ مَشْغُولِ بُودِي وَتِلْمَا  
عِبَادَتِ وَطَاعَتِ خَالِفِ اسْتِغَالِ نَمُودِي كُشَنْدِهَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ  
بِحَرَايِ مَهْمَةِ رِيحِ بَرِخُودِ رَوَايِنْدَارِي نَه رُوزِ سَابِقِي نَه بِشَارِ شِي  
فَرَمُودِنْدِكِه اَكْرَدِ كُودِ سِنَابِ رَعِيَّتِ صَابِعِ مَانِدُو اَكْرَبِ  
بِيَارِ اَمِ فَرْدَايِ قِيَامَتِ شِ صَابِعِ مَانِمِ بِنِ رُوزِ مَهْمَةِ اَوْشَبِ كِبَارِ  
رِحِي پَرْدَا زِمِ بِي اَز سَلَاطِينِ مَرَاهِ اَز شَاهِ سَبْجَانِ النَّمَا سَمُودِ  
كَه مَرَاوِصِيَّتِ كُنْ شَاهِ كُفْتِ اَكْرَبَاتِ دِينِي وَدَر جَانِ آخِرَتِ بِحَوَاهِي  
شَبَهَابِ رُدْرِي كَاهِ اَلْهِ دَارِ كَلَايِ مِينِدِ وَدَر رُوزِ هَادِرِ  
بَار كَاهِ خُودِ بِيدَارِ كَلَايَانِ حِي دَسِ **نَطْمِ**

چون بندگان حق بر سر نهان بر تو اند  
تو نیز بندگی کن و سر نهان حق بر  
بر پادشاه که خدمت حق را کز نسبت  
بندت خلق هم ز پی خدمتش کم

خلق

و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاهت که الناس علی دین  
 ملوکهم پس هرگاه که پادشاه میل طاعت و عبادت  
 کند رعیت نیز بدان کار راغب و مایل شوند و هرگاه عبادت  
 رعایا این روزگار در وقت او حاصل کرد **باب**  
**دوم در اخلاص** آن پاک ساختن عملت از ریاضت و سایر  
 عمل و راست کردن نیت با خدای عزوجل **نظم**  
 هر که بنده قدم میزند عیسی وقت که دم میزند  
 پس باید که مکاری که سازد نیت او طلب نشود و حق تعالی بآید  
 و نفس خود را در آن بخل ندهد که غرضها نفسانی عملها حقانی را  
 تباہ میکند **و بدانند** یکی خلفا فرموده بانی ابی را در موقوفه سیاحت  
 بداشته نازبانه میزدند آن شخص در اشای آن مجال زبان

و قاتت بکاره خلیفه را دشنام داد و خلیفه فرمود تا  
 دست او باز داشتند و او را آزاد کرد یکی از خواص پادشاه  
 خلعت پر سید که در محلی که تادیب آن شوخ چشم  
 بی شهر مزیدادت با پستی سبب بخشیدن و آزاد کرد ز چه  
 بود خلیفه گفت من او را برای خدای ادب میگردم چون  
 مرا ناسزا گفت نفس من از آن متغیر شد و در صدد این مقام  
 آمدم خواستم که در کار حق غرض نفس را مدخل دهم که این  
 صورت از شیوه اخلاص نباشد و عمل غرض از فیصلت  
 ثواب محروم و مجهود و بدات از محنتش آتش من بریزد  
 کار الهی غرض میزند **داعیه** نفس چون نبود رو  
 معنی اخلاص نمانداند رو کار را اخلاص نشد بهره ر

تَرکِ چنان کار سزاوارتر **باب سیم در دعای**  
 و آن عرض نیازت بدو کاهِ الهی و درخواستِ مرادات  
 از فیضِ فضل نامتناهی و هر صاحبِ دولتی را که بکند دعای  
 بدست آمد هر آینه بوعده **اِدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ** در ایجاب  
 روی کساده میشوند و دعایا برای تحصیلِ منفعت است یا  
 برای دفعِ مضرت و سلاطین را از هر دو نوع جاریست  
 یکی جو منافع که نظام مملکت و قوام سلطنت است  
 و هر آینه آنرا برای فریادِ حضرتِ غنی کار سازد و خواست  
 باید نمود تا بفرغت بر سر بر ایهت متمکن تواند بود **بیت**  
 پسند از کی نشیند بر لبه **آنکس که ره نیاز بر گزیند**  
 دو مرد دفعِ مکاره و مضار که آنهم **مُخَصَّمٌ وَعَلَبَةٌ**

دشمن

دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام و آن نیز جز  
 بتضرع و بکا و زاری و دعا مندفع نگردد چنانچه مولوی فرموده  
 ای که خواست که بلا جان و اخوی جان خود را در تضرع آوری  
 کین تضرع را بر حق قدر است **و آن بسا کجاست زاری را کجاست**  
 با تضرع باشش تا شادمان شوی **که هر کس تا بی دمان خندان شوی**  
 ای خوشتر آن جشی که آن کریمان آید **وی تا یون دل که آن بر میان آید**  
 آنسه هر که را خنده است **هر دامن برین مبارک بنده است**  
 در اختیار آمده است که دعای پادشاه **معاذ الله مستجاب است هر**  
**تیرد دعای که سلطان عدالت شعار بر کمان مکان نهاده**  
**بیشتر در دست اخلاص بکشاید بی شک به کون ایجاب است**  
**و نشانه ایستجابت میرسد آوردن اندک در شهرهای از**

بلاد اسلام چند شبانه روز متصل باران آمد بمشابه ککارها  
 رزم دمان دشوار شد و راه آمد شد فریبسته کت منرها  
 روی بویرانی نهاد و دغدغه در خاطر خورد و بزور افتاد  
 جمعی اهل بچشم می گفتند که از نظرات فلکی استلال  
 می توان کرد که تمام این شهر بواسطه کربن آب خراب  
 خواهد شد مردم دل از خان و مان برداشتند و جمع و فرغ  
 برخلاف افشار چون کار از حد گذشت و طاف طاق شد  
 رجوع بسطان کردند و او مردی و مهربان بود اهل شهر را بیست  
 داد و خود خلوت در آمده روی پیش از برخاک نهاده گفت بار  
 خدایا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند باز خدایا تو  
 قادری که ایشان باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه

در ضمیر

در ضمیر ایشان پیکارند ظاهر کرد آنی فی الحال باران منقطع  
 شده آفتاب برآمد در سیلی روشن است که چون یاد شاه پاک  
 اعتقاد بود و دل و یار عین راست باشد هر دو حاج که در  
 باره خود و ایشان کند شرف افزان **یابد** **نظم**  

پوشای که بنا و از لطف	پرست اندر شایسته
هر چه نیخوایه از خواهر	دست مسرور از و نیخوایه

**باب چهارم در شکر و سپاس و ستایش باشد منعم را**  
 بر انعام او چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمت است بس طفا  
 باید که پیوسته بشکر گذاری بز نعمت قیام نماید  
 و شکر بدل باشد و هم بزبان و هم با اعضا و جوارح امتا  
 شکر بدل آنست که منعم حقیقی بشناسد و داند که نعمتیست

بد و رسید از فیض بی غایت و لطف بهایت اوست اما شکر  
 زبان آنست که پیوسته خوی باد کنی و کلمه الحمد لله بسیار  
 که گفتن این کلمه و فایست بیکر نعمت اما شکر بخوار  
 آنست که قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند و هر  
 عضوی را از اعضای او بطاعتی که بدان عضو مخصوص است  
 مشغول گرداند مثلا طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات  
 بعبرت کند و در علما و صلحا بنظر حرمت بنگرد و در ضعفا  
 و زیر پستان بیفتد نگاه کند و طاعت گوش است  
 کلام الهی و اخبار نبوی و قصص اکابرین و موعظه  
 و نصایح اهل بقیع و مشایخ و طاعت دست اچنان با بقیع  
 و محبت اجماع و طاعت پای رفتن مساجد و معابد و مزارات

کود

اوین

اولیا و تفقد رویان خالص و زیادت کوشه نشینان  
 و بر آوردن مهمات محتاجان فی طمع و علی هذا و چون حکم  
**این شکر که لازمی است** شکر گذاری سبب از یاد  
 هفتت حق سبحانه و تعالی ملک و مال و جاه و جلال او  
 شکر سومی شکر بادت بود هر که کند شکر زیادت بود  
**آوردند** که سلطان سحر ماضی ان الله برهانه مشک  
 خرقه فوشی بر سر راه ایستاده بود سلام کرد سلطان  
 چیزی بنخواند پس خنجا بید و زبان جواب وی گفت در  
 ویش کنش ای شاه سلام کردن مستی است و جواب سلام  
 باز داد فرض من است بجای آوردن تو چو ازک و بیضه  
 گمردی سلطان از روی انصاف و صلابت در ایسلام

و از یاد آن کوهند

شت

عنان باز کشید و باعث نازد را آمد فرمود که ای درویش شکر کلاری  
حضرت باری تعالی مشغول بود مرا جواب تو غافل گشتم درویش  
گفت که را شکر می گفتی گفت خدا براضی که منعم مطلق است همه  
فهم داد او است و همه عطاها فرستاده **اوظ**

از آیه تا پای از عرش تبارش

مرزوه از و شد ستغرق نم

درویش پرسید که بچه نوع شکر می گفتی سلطان جواب  
داد که بکلمه الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها  
دیر کلمه مندج است درویش گفت ای سلطان تو طریقه  
سپاسداری نمیدانی و وظیفه شکر گذاری بجای نمی  
آوری شکر تو باید که بمتدی فیضان نعمت الهی و ترا در  
موجب نامتساهی باشد و روزگار در و کت ترا حاصل و

ایام شوکت ترا شامل است و شکر نه همین باشد که یک نفس عند  
فغنه سرای زبانا را بکلبن الحمد لله متریزداری و پس شکر  
سلاطین که در حضرت مالک الملوك موقع قبول یابد و  
و بدوجه **الشاکر فی حق المیزد** متریزداری شود است که بر هر  
چیزی که در داری شکر می که مناسب آن باشد بجای  
آوری سلطان سبخر المیزد نمود که مرا بران مطلع کرد آن  
درویش گفت شکر سلطنت عدلست بر عموم عالمیان  
واحسان با جمیع آدمیان شکر فحیح مملکت و سعته  
عصه و ولایت طمع ناکردن در املاک رعیت شکر نعمتها  
درویشی حق خدمت فرمان بران شناسش شکر بلند می بحث و  
بسیاری اقبال بر افنا دکان بحال مذک و ادباً

رحم کردند شکر می معموری خزانة صدقات را در ادب حجت اهل  
 استخفاف مقرر داشت شکر قدرت و قوه بر عجزان و  
 ضعیفان بخشیدن شکر صحت پماران ستم رسیده را از  
 قانون عدل شفاء کلی را زانی فرمودند شکر بسیار  
 لشکر و سپاه آسب ایشان را از مسلمانان و رعیت دور ساخت  
 شکر عمارت های عالی و باغ های بهشت آیین مساکین و منازل  
 رعیت را از زول خدمت و چشم معاف داشت و خلاصه  
 شکر گذاری آنست که در خشم و رضا جانین فرو نگذاری  
 و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری **نظم**

نیاید اندر دیار تو کس	جو آسایش خویش خواهی پس
سلطان را ذوق سخنان در ویش دریافته خواست که از	

مرکب

مرکب فرود آید و ویران بارت کند چون نکریت هیچ جادوی  
 ندید و گویی از وی نشان نداد یفرمود تا این کلمات را نوشتند  
 و دستور العمل روزگار خود ساخت **نظم**  
**باب نهم در صبر و ان شکیبایی باشد در مکاره و بلیان**  
 که از حق تعالی بنده میرسد و صبر و صفت بغایت مقبول  
 و مرضی است و منقبت صبر همین است که مضمون از الله مع  
 الصابرين عون الهی در زبانی با ایشان است و بفرمای **انما یوفی**  
**الصابرون اجرهم بغير حساب** مزد ایشان در عقبی بسیار  
 و بی پایانست در اخبار آمده است که چون بیجا نه تعالی و حق فرمود  
 حضرت داود علیه السلام که ای داود تکلف نمای تا اختلاف  
 مرا بر آید روزگار خود نزاری و این جمله صفات صبر است که صورت

را  
 نیم  
 تصویر  
 در عالم انوار



میزبسته در آن سبزه است	تا پای بر مرد خویش دست
هر که در تیر باران حوادث پیر صبر در روی کشد هر چند زودتر	
خدا نیک آیدش و مددش بر او برسد زیرا که صبر مفتاح فرج است	
و در خانه راجت جز بند بر کیند کنایه <b>کَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ</b>	
<b>صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَيَسْمُكُ الصَّبْرُ مِفْتَاحَ الْفَرَجِ</b> نظم	
کلید در کج مقصود صبر است	بسته آنس که بگشود صبر است
جو غاری کوه و جوی پای کرد	با کسی مسرکز نم نمود صبر است
در کلمات ملوک ترکشان آورده اند که افراسیاب امرای خود را	
گفت که بهیات و هیات کل مردان خود و ابته و شکوت ایشان	
فریخته مشوید و بلائین که زنند و دعوی کنند مغرور مگردید	
تا وقتی که ایشان را بر روی و مردمانی بسیار نمایند صبر و باید ای	

اکثر

اگر بر محک صبر تمام عیارند ایشان را بر روی و مردمانی اعتبار کیند	
نبرد عویت قدر وقت مرد	قیمت مرد صبر تا ند کرد
<b>اوردند</b> که روزی از امرای پادشاه ایستاده بود و شاه با او	
در مهمتی شورت منفرمود قضا را کرد فی دیر بر آهن وی افتاده	
و هر ساعت امیر می گزید و به نیش زهر آلود خود ضرر می رسانید	
تا وقتی که نیش وی را کار بیفتاد و بر هر که داشت بجا	
رود و آن امیر مطلقا در بعضی قطع نکرد و تغییر در روظاهر	
و سخن از فانون عقل و قاعدت حکمت انحراف نیافت ناخانه	
آن کرد مر را از جامه بیرون کرد این خبر پادشاه رسید و متعجب	
میخشد روزی دیگر که امیر علانیت آمد سلطان فرمود	
که دفع ضرر از نفس و لاجبت تو چرا در روز از ارفع بر	

شد  
آمد

از خود منافع نساخی جواب داد که من آن نیستم که شرف مکالمه  
 چون تو یاد شاه را سبب الهمز هرگز نمی قطع کنی و اگر امروز در مجلس  
 زهره پیش کرده بی صبر نماند و کردن فردا در معرکه که در مرتب  
 زهره آوردی من چگونه صبر توانم کرد یاد شاه را این سخن خوش آمد و  
 مرتبه او را بلند تر کرد اینده بدان مقدار صبر که کرده بمقصود رسید  
 کرت چون نوح نبی میرت غمگین بودی بلا کرد و دو کاسه از سالو برآید  
**باب ششم در رخصت** آن شودی باشد بهر چه از قضای خدا  
 نکانی بنده رسد و بیاید انت که تیر قضا را هیچ پیروی  
 شایسته تر از رضایت و هر کس شمر آستانه رضا و تسلیم  
 نهاد زود برسد و مستدرودی و سرفرازی تواند داشت  
 كما قال صلى الله عليه وسلم **المقارير رخصت الشداير**

در حدیث

تو تسلیم و صبر ساز پناه	چون قضای خدای نازل گشت
توان بت راه او پناه	توان کرد دفع او بصر

نقد بر جو ساینات تعلیم چه بود بر بندگی و رضا و تسلیم چه بود  
 یکی از نبیای علیهم السلام در مناجات خویش گفت الهی یا الهی مرا اهل یکی  
 بسختی شودی تو باشد خطاب رسید که خوشی من از تو موقوف  
 محسوس تو از قضای من چون از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم  
 هر که راضی شد از قضای خدا بهره می یابد از رضای خدای  
 دل که بنور خدا روشن شد از مقدرات الهی بچید و مقتضای است  
 قضایا الفی کیرد هر چه از قضای قدر بدد پدید می آید و رعیت نما  
 در پذیرد و هر آینه بدین باب اندوه و ملال بر این خاطر او نکند  
 و همواره شاد کار و خوش دل بود **نظم**

**باب هفتم در توکل** و آن دل برداشتن از اسباب و محض  
 متبیا الاسباب توجه نمودن و کنایات کارهای خود را از حق سبحانه  
 طلبیدن و هر که کار خود بخدای تفویض نماید و هر که را آنچه پیش آید  
 اعتماد بر کرم الهی کند همه کار او بر وفق دیوانه میسر گردد  
 تو یا خدای خود اندا کار و بدو عمل کن و پادشاه را لازم است که در همه  
 حال رسو توکل فرموده کار و ناعنایت الهی کارهای او را چنانچه  
 باشد و باید **اورده اند** روزی پادشاهی از عالمی رسید که  
 نصرت اهل همان در چند جزایات گفتند رد و چیز یکی از آراء نماز  
 یکی توکل بر کرم کار ساز پادشاه فیضی کار خود را بر

رد و چیز نهاد و این دو نصبت را عاده کرد تا گناه او را دشمن بدید  
 آمد و بالکرم کران و سبانه در کران روی بدار الملک او نهاد او نیز با  
 سپاه که داشت متوجه خصم شد چون نزدیک یکدیگر  
 رسیدند بدو همتی بر حرب قرار گرفت شبی که روز او مصافقت  
 بود آن پادشاه همه شب نماز میکرد یکی از ارکان دولت  
 گفت ای ملک دمی بی پای که فردا روز مصافقت کن ای شکی  
 خدا پیکم فرزند کار کار خدایت هر چه خواهد کند بر امان  
 هیچ کاری نیست و در آن هیچ گونه اختیار نه گفت تهنیه  
 اسباب حرب کن و معرکه قتال آماده باش گفت زره تو کل  
 پوشیده امر و کار خود را بوی کیل لطف خود گذاشته ام **نظم**

على الصباج كـ مصاف كده شد و هر دو لشکر در برابر یکدیگر  
 صف بر کشیدند مدد الهی از عرصه و انزل جنود الهی و هادرسید  
 لشکر با بدحی از ملائکه آمد برون نه الحال چشم بجز و رایت پادشاه  
 با تو کل فساد عنان اختیار از قبضه اقتدار ایشان برون رفت  
 هرمت را غنیمت شمردند و بی آنکه جرب واقع شود و کارزاری دست  
 دهد لشکر دشمن کفایت شد جمع سعادت از مشر و افوار برآمد  
**باب هشتم در بیان حیا و خصایل آن** و از خصک  
 شریف و سیرت مقبولت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 حیا را بیش از درخت ایمان گفته شود که **الحیاء شعبه من الایمان**  
 و حیا از شرایط نظم عالم است اگر صفت شرم از میان رفت هیچ کس را

تفسیر فرموده

در همین

بچگونگی شرم نباشد منظم جهان خلل پذیرد مصالیح خلاقی از  
 یکدیگر فروریزد اما صفت حیا بی گذارد که هر کس چه خواهد کند  
 صفت شکر قلب منافی حیات راه زن قلب ملاهی حیات  
 بس معلوم شد که خاص و عام را از فایده تمام است بی باب آفتاب حیا  
 که میان بود بر اقدار رسم صفت ازین 

در عجب و میان مت از تمام است
------------------------------

  
 دیگری از اقسام حیا چنانست یعنی کینه کار از کردار خود شرم  
 دارد چنانچه از آدم صغی علیه السلام چون در بهشت کذب تناول  
 کرد و بسا سپاس که نوشیده بود ازین و فریاد آدم از جبر و راست گوی  
 و در پس هر درخت پنهان می شد خطاب عزت رسید که آدم از ما بگری  
 گفت باز خدا با از تو چگونه گریز و جفا توان گریخت از خطای خود شرم نبدار  
 اگر گناه بخشد شرم ساری هست و قبی دیگری حیا که مرآت که

کتاب الحیا

که هر شرمه ارد که خواهند از درگاه او بچل باز کرد و در  
 حدیث آمده که حضرت عیسی صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند چون یکی از  
 بندگانشان هر دو دست خود را در دعا میبرد بر او در شرمه دارد که  
 دستهای او را از فضل و رحمت تویی از کربانان بلکه نقد مراد بر کربانان

انهد

عانت اگر سه برین در نهی	که باز آیت دست مات سیت
کرم بین و لطف نه او مذکا	کننده کرد دست و دوشه سار

که آنت که با ایل و از نزد خود شرمه سار و منفعل با کرد اند چنانچه در  
 احبار آمد در عهد خلیفه اعرابی بود در شوره زاری نشوونما  
 یافتند و جز آب شور و تلخ ندیدند و بخشیدند **نظم**

مرغی که خسر ندارد از آب لال	سقا در آب شور و در بوسال
-----------------------------	--------------------------

وقتی در قبیله وی خط افتاد و بصورتی که تحصیل قوتش از وطن

مالون

مالون و پیک خود بیرون آمد چون از شورستان در گذشت  
 که درش بر موضع افتاد که با کز صالح زراعت بود عید بر دیدم قداد  
 آب باران در زمین جمع شده و هبوب ریاح خن و خاشاک از رود  
 شاخه آبی در غایت صفا و لطافت بنظر روی در آمد عرب هیچ  
 بار آبی روی زمین ندیده بود متعجب شد و پیش آمد و قدر از آب  
 بخشید در میانش عجب شیرین افتاد با خود گفت که من شنیده  
 که سبانه قسالی در بهشت آبی دارد شیرین که طعم  
 او هرگز متغیر نگردد که فیها انهار من ماء غیر آسن الا غلظ  
 نکه حقیقی قسالی بر فقر و فاقه من غشوده و من در کربس و بیجاری  
 من از بهشت بدی فرستاد مصلحت در ان است که قدری  
 ازین آب برداشته نزد خلیفه بر مر و او هر اینه در معا بله

این خدمت در باره از اچان فرماید و من و اهلیت من برکت  
 انعام خلیفه از خط باز دهد پس مشکی همراه داشت ازان  
 آب پر ساخت راه بغداد پرسیده زوی بدانجا نهاد و هنوز  
 میان اعرابی و بغداد میسافتی راه مانده که کوه که چشمه  
 و دینه عظمت خلیفه رسید پس اعرابی مغلوط کرد که این خلیفه  
 و عمرش کاند اردنی الحال بر راه آمد پس زبان بدعا گوی  
 و سخاوتی بکناد خلیفه بدو متوجه شد گفت ای اعرابی از جا  
 می آبی گفت از فلان بادیه که اهل آن بعضی خط در مانده اند  
 گفت بجا میروی گفت بدو کلاه تو می آمد و دست نه می نیم  
 بلکه خفه دارم و هدیه آورده ام و دست از روی هم چسب  
 دینی بدامن وصال او رسید و دیده تمت ای او هیچ مخلوقی

است

جلوه جمال او ندیده خلیفه متعجب شد و گفت بسیار تاپه داری  
 اعرابی مشک آب پیش آورد و گفت ای خلیفه هذا الماء الجنة  
 این آب بهشت که درین عالم کس ندیده و نچشیده **نظم**  
 آب مگو شیره شاخ نبات در من همیشه آب حیات  
 خلیفه رکاب داد از آن مود که قدحی آب نزد وی آورد آب  
 متغیر اللون و کرمه التراجحه و زمومه مشک اعرابی در وی اثر  
 کرده و رنگ و بوی او تغییر عجب یافته خلیفه ازان قدحی  
 پخشید و بیارات دریافت که صورت واقع جیت شرم کرم  
 زخمت نداد که پرده از روی کاروی بردارد گفت ای اعرابی  
 دست کنی این عیاشات و شورت عریضت از این هر کس نتوان داد  
 پس رکاب را از فرمود تا آن قدح آب را در مظهر خاصه زخمت و مشک

آرد در زوایه انداخت و در محافظت آن مبالغه از حد زیادت نمود  
بس روی با عرابی کرد که بخت زینا و تبرک بسندید آوری حتی  
توجیه وجه مدعا در پی با خلیفه مردم من از قافه و بی نوا می در  
معرض تلف اندامند بصل خدای دارم و بگرم تو که خلیفه فرمود تا آخر  
دینا یکی بدو دادند و گفت ای عرابی این درها بگردان زمین جا باز  
کرد و روی توطن خود نه عرابی در گرفت و بر تو باز گفت یکی از خاصان  
پرسید که چون درین چه بود که ازین آب کمی باخشانیدی و عرابی را از  
ببین موضع باز کرد ایندی خلیفه گفت که آب بود ناخوش من و بد بوئی  
امانه نسبت آبی که عرابی را در پرورش یافته بود او را آب بهشت  
می نمود و اگر شما از آن قدر آب بخوردی عرابی را ملامت کردی و طعنه  
زدی و بیچاره منفعیل شدی و اگر او باز کرد ایندی چون پیشتر رفیق با آب

دجله را

دجله را دیدی و از آن آب عذب لطیف بخشیدی از کوه و آورده  
خود بخل ندهد کشتی شرم داشتیم که یکی نزد من آمد که بوسیله  
از کوه و ماقوم می نماید و کوه خجالت بر صیغه حال وی نشیند و باز کرد  
حی و ابرو می آید که سایل بخل از در که او باز کرد  
قیمی دیگر جای ادب یعنی اینکه علی باشد که بحسب شرع و عقل  
ارتکاب آن ممنوع شود جای ادب او را از اشتغال از آن مانع  
شود چنانچه فوشیران از آن در خانه که کل ترکس بودی از آن  
و کینه گان خود مباشرت نکردی و گفتی که چشمه زکریا شمای  
نکرده می ماند و بحقیقت این صورت که از فوشیران یافته شده نیست  
زیرا که حیانت که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بوده  
بلکه صورت ادبیت که رعایت می کرده و چون ملوک این سلام

مثل این صورت من عی دارند آن حیای دلب باشد **بیت**  
 دل که بران وصف می آید اینه نور خدای شود  
 دیدن بی شرم بسندین نیست در نظر عقل خود آن درینست  
**باب نهم در عفت** و آن اجتران باشد از نیکاب مجرمات  
 خصوصا از شهوات حرام و این از جمله مکارم اخلاقت بزرگان  
 گفته اند آدمی در نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نیست  
 مایلست به علم و عمل دیگری با بهائم که بان مایلست خرابیست  
 بر اکل و شرب و وقاع و شرط عقل آنست که تاهمی تواند  
 نسبت ملکی با قوت دادن بجانب بیست بهی بهل نماید **نظم**  
 از ملائک بهره داری بهایم بهی بگداز خط بهایم که ملائک بگری  
 بر هر گاه که حرص خود درنستولی شود آدمی میان حلال و حرام

نور خدای

فرق کند بچین بوقت غلبه شهوت نیز میان نکاح و سفاح  
 امتیاز نماید بر عفت عبارت از آن است که بوقت انکه شهوت  
 غالب کرد دعویان نفس باز کشیده دامن تمیز را از لوث حرام پاک  
 دارد و بر بوجه شرع برین صورت اقدام نماید و نظر از اعمال آنست  
 فرو بندد تاد رهای چهر و صلاح و پیروزی و فلاح بر روی وی کشاد که در  
 و چون یاد شاه بصف عفت آراسته باشد هر اینه ظلمت فسق و  
 بچو ناز عرصه مملکت دور شود و غایله عادی بدنامی زن و فرزند  
 عفت آنجا که بایت آفرزد دل و دین با تمامینوازد  
 نفس از زینک خوار و ذار شود روح مقبول کرد کار شود  
 و الحمد لله و منه المنه که ایر شاه زاده کما مکار عالم مقدار  
 که از نعمت و دولت برخوردار باد **نظم**

کر پید



رُوی خُوبت و کمال و هنر و دامن پاک **لاجرمیت** پاکارند و عالم با او پست

**باب دهم در آداب** و آن حیثیت نفس است از فعل

پسندیده و فعل ناستوده و خود را و مردم را در پایه حرمت

نگاه داشتن با روی خود و دیگران با ریختن و حقیقت آداب آنست

که در جمیع احوال شایسته حضرت رسالت پناه صلی الله علیه

وسلم نمایند که آداب کامل او پست چه در مکتب خانه ادب

دینی فاحش نایدی کسی مانند او مآذیب و مذهب نشد **نظم**

آدب آموز از آن آدیب که او | آدب از حضرت خدا آموخت

بر کسی خوان که در همه احوال | سق از لوح کبر با آموخت

و آدب از همه کس بگو نماید خصوصا از ملوک همان دار و ملک **نظم**

بزرگوار چه هرگاه ایشان بر جاده این استقامت و ژند

ملازمان ایشان را نیز رعایت آدب لازم باشد و بدین واسطه

رعایا مهم نتوانند که آدب نگاه دارند پس امور ملک منظم

گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهتیا گردد **نظم**

از خدا خواهم تو فوق آدب | بی آدب محروم ماند از لطف رب

از آدب پر نور کشت این فلک | و از آدب معصوم و پاک آمد ملک

و اگر برهنه بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مرا و لاد آدم ترا **نظم**

پادشاهان عالم را آدب است در اخبار آمده که سلطان مصر پادشاه

روم طرح مواصت انداخته دختر او را از بهر پسر خود خطبه کرد

و همه دختر خود را در عقد پسر وی آورد و بسبب این وصلت رسول

و رسایل از جانبش مواصت گشت و با نصیحتی از دو صاحب دولت

هر دو و مملکت بیکدیگر آراستگی پذیرفت در امور کلی و جزوی

مُرَاجِعَتِ بَرای بیکدیگر نمودند و فی مشورت و تدبیر هم در هیچ  
 مهیج شروع نفرمودند و روزی ملک بقصر روم پیغام فرستاد  
 که بران زبده حیات و عمده زندگانند و نام ما بعد از وفات  
 جز بحیات ایشان بلکه نماند **نظم**  
 زندت کی که در دیانت ماند خلق یاد کارش  
 بر همت بران نظام حال و فراغ بال ایشان مصروف باید است  
 و عیان عنایت بصوب جمعیت و سعادت معیشت اقیان معطوف  
 باید ساخت و من همت بر خود چند زند خاوار و نفا ابر و برده و پیوست  
 و ضیاع و عقار مهیا کرده ام از آن طرف رای جهان آرای آنحضرت  
 در خنیا تمام بحال بر خود کرده ام چون این پیغام بسمع قصر رسید  
 نبشی فرمود و گفت مال دنیا بسیار زنا پدیدار و بی اعتبار است

محمد یار بی وفا و مجوفی با پدیدار از حساب نباید گشت و بی مشایخ  
 فانی دنیا بی دینی فریبسته نباید شدن بر خود را عیله ادب  
 بسیار است امر و خراشهای مکارم و اخلاق برای او ذخیره نهاده  
 مال در معرض فنا و ذوالیت و ادب از تغیر و انفعال چون این خبر  
 بملک عرب رسید گفت راست میگوید **نظم**  
 ادب بهتر از کسب فارون بود  
 فرزند تر از ملک فریدود  
 زردگان نکرند پروای مال  
 که اموال راحت رود زوال  
 عیان سوی علم ادب تا فتن  
 که نام نیکو از ادب یاقین  
**باب یازدهم در بصیرت** در خبر است ان الله یحب الی الامور  
 حق تعالی هر چه بلند است را دوست میدارد و اعمال بزرگ را بطرف  
 قول مشورت می سازد و رفعت از چند با همت بلند میوندی دارد

که بندای ایشان از یکدیگر شال است **نظم**

مرغ هفت جوان بکشاید

پیش جوکان همین عالی

سلاطین را عین عالی پیش کاریت کاند و مید کاریت وافی هر

از ایشان هفت پیشتر است بقدر شوکت از دیگران بیشتر است

یعقوب پس رادد میدا جوانی یکی از پیران قبیله گفت

که خاطر حال تو نکراست چه دین سز که تو هستی هیکام

ایستلای شهوت و علیقه نهمت است دست فیمانی با است کن

ما از برای تو کرده از خانه داده بزرگ بخواهیم یعقوب گفت

عروس که من خوش کرده دستفیمان او آماده است بپرگفت

آزار من عرض کن نامه بنده که جیت و از عروس آن

نشان

نشان ده نابدا نر که کیت یعقوب بخانه رفت و شمشیری

پروان آورد و گفت من عروس مالک شرف و غرب را خطبه خواهم

کرد و دستفیمان من این تیغ جوهر دار و این شمشیر جوهر کدرا است

باعث نیک هیچکی راست نیست مهر عروس ملک بد از تیغ نر نیست

آورده اند که در آن ایام که ایسکندر میخواست که رایت چهارم کنی

از سر حد روم بر عزیمت ضبط ممالک عرب و عجم بردارد و در کاب

نمیون همه تهنیت بر خور و حرکت دهد بنایت اندیشه ناک و

ملول خاطر بود ارسطال پس میگوید که وزیر آبخیره بود چون

علامت فکرت و نشانه حیرت بر چهره حال و ناصیه احوال

ظاهر دیده گفت ای شاه جهان اسباب دولت مهیا و آماده

و خشم و خمد مرد در موقوف بندگی و فرمان برداری ستاده خزانه

معمور و مملکت موفور تحت وسعادت آراسته نهال دولت بجز  
استقامت برآسته اقبال کرم موافقت بسته جاه و جلال تر  
آستانه عالی مقدار بخدا تکراری نشسته تفرقه ضمیر افور و در غم  
خاطر از هر برب حیت اینکند جواب داد که تا مل میکنه که  
عرسه جهان بنایت محقرات و ساحت ممالک هفتا فلیه بسیار  
مخضه شرم پذیرم که از برای این مقدار ملک سوار شدند  
و تو حقه بتصرف و تیسیر آن نمود **نظم سه**  
کرای آن کند طول و عرض خفا فلیه  
که من به بیت تخییر آن سوار شویم  
هزار عالم این کرم بود که شود  
که من هر نفسی بدن دیار شویم  
ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این پایه از جهان  
نه لایق نیست بلند و نه در خود نیست از چندت عرسه مملکت ایند

باز هم

باز هم کن با چمنان بضریت بیجان پوز ساحت پیرای فانی نا  
در قید ضبط می آوری برکت عدل عالم او فز ملک سعادت بلین  
کم در قبضه استخفاف تو آید تا این قضایان بیگانه آن کمال تلاکف  
بدر آید و این اندک بزیب آن بسیار رونق گیرد **نظم**  
ملک عبی خواه که از مردم بود  
دوره دان ملک صد عالم بود  
جهان کردار بسیار این نیست  
عرسه آن عالمت آید بدست  
اسکندر بدین سخن نسی بافته بر حکیم آفرین کرد و امروز شاه با عقل  
هر کس اهل در هوای شاه اسکندر بجهت آن پروان پیکنند که  
نمای همت با استخوان ریزه دینی سرفروشی و زد **نظم**  
تو باز ساد شاه ستمون نسکر  
نمای مست خود را بنده و پرواز  
**باب دوازدهم در عزم** و آن پیشرو قوا و اعدا و

کفایت کنند امور و مهمات است هیچ کس را از سلاطین  
 در مدد و عزت در دست تمام تغییر ممالک بقضه اقتدار در نیامد  
 و بی تکاوی بی بلوغ بر شهر یاری و مندی جهان داری ز سید **نظم**  
 بی ستم دست و سخن کامل | کس را شود مراد حاصل  
 و عزت در دست آنست که چون بقصد کاری کرد بیدار و بیاختند  
 مهستی اشتغال نماید منع هیچ مافی متع نکرده و تصور و تصور  
 بر هر چه در راه نهد از چکی رسیدند که غم اولک در عمل بکی  
 می نماید و درجه وقت بجاری آید فرمود که در دفع اعادی مملکت  
 بنیات بسندیده است چه هر گاه که پادشاه از روی  
 توکل که **فاذا عزمت فتوکل علی الله** یا توکل که عزت در  
 رکاب عزت آرد هر گاه که لشکر فتح و ظفره و واسه با استقبال  
 او

او

مترجم گویند

مترجم میشوند زیرا که عزت در دست خاندان علییه حضرت **نظم**  
 شوی بسزیم دست پوی کند در کجا | دل شکستهم را در کفش از تن  
 یکی از ملوک بجز در کل معتاد شده بود و خدا بجز حکما و اطبا  
 منع میکردند و حضرت آزابازی نمودند از آن کار نمی آمد  
 مؤز یکی از اهل الله بدیدن وی آمد و او را بنیات ناز و نزار  
 یافت رخساره ارغوانی زعفرانی کشته و تن باناب و توان در  
 عقده فتوای کف نشاء شده صورت حال استقصا نمود سلطان  
 حقیقت واقع با زکفت که مرا از جهه خود دن کل پای چرت  
 در کل است و دست چرت بر دل درویش فرمود که چون دانی  
 که از می ضرر می رسد چرا ترک نمی کنی گفت خدا بجز حد می نماید  
 با خود بس نمی آید درویش گفت **این عزت من عزت الملوک**

کجاست آن عزت که پادشاهان را می باشد که هیچ نوع ایشان را  
از آن بازمی توان داشت سلطان این سخن متاثر شد و عهد کرد  
با آنکه دیگر کل نخورد و برکت عنایت از آن هلاک که خلاص یافت

مغان عسکر بر باچی که بر تاپی	کن بدست ترو و مغان خود راست
مرا که پی طلب و طریقی شوم	بشکوه بزرگی رسد بکام تحت
که کسی بر تل مقهور و زنی یاب	اگر بسی تام و او که بستر دم دست

**باب سیزدهم در جد و جهل** جد سعی کردنت در تحصیل  
مطالب و جهل در نجات در کتابت مفاسد و معاریب  
و جد و جهل از اخلاق ملوک جهانگیری و پیکلا طین و کثور ستانست  
و این صفت تابع منت باشد هر چند منت عمال تر بود جد جهل در طلب  
مقصود بیشتر واقع شود و باید که مرد بلند همت از جهل بگشت

نترسد چه حال از دو پیر و زینت اگر بچند امین مقصود آید فهو المراد  
و اگر حجاب توقف ماند عذر او بر دید یک عقلا واضح است و علقه  
او در طلب **مفاسد و مآثر صما رهوبدا و لایاب** **نظم**

در طلب بیکو شوم اریام زنی بخت بند	در نیام عذر من انچه بزرگار پسند
-----------------------------------	---------------------------------

**حکایت** در امثال حکما هندند که پست که موری مگر جهلند  
بر میان بسته بوده و از فود و خاکی که نقل آدمی از بکلفت  
میدست شدی ذره ذره می برد و در ظرفی دیگر می ریخت مرغی رو  
که در کرد شحی دید ضعیف و نحیف که بد نشاط تمام دست و پا  
مینزد و در نقل کردن آن جدی تمام و جهل مالا کلام بجای آورد  
گفت ای ضعیف این چه کار است که بد کنی و از چه موه است  
که در آن خوش کرده و مورد زبان بکناد و گفت مرا یکی از قوم خود نظرت

و چون طلب وصال او کرده مر این شرط پیش آورد که اگر هر مصلی ما را  
 داری تقدیر درین و این توده خاک را از راه بردار حالا مستعد آن  
 کار شده ام و نخواهد که بدان شرط اقدام نماید و از عهد عهد  
 بیرون آید مرغ گفت این که مان می بری بخت دار زوی تو نیست  
 و این که مان که نمی کنی بخت با زوی تونه مؤد کنت من غم را کار  
 جزو کرده ام و تقدیر جدی بکیش نهاده ام اگر بکیش بر دم نهی کرد  
 من مسرتی سی می آرم یا  
 ایمن مقصود اگر آید کیف  
 از غم و اندوه ماندم بر طرف  
 من در آن عهد و باشم و سلام  
 در نشین جبه من کار گرام  
 از پند داد و مبادی ایام سلطنت کردی با این دولت در دریا ضعیف معادنت  
 دیدن داشت و دریا خادمانی از مهمیب کامرانی و دیدن اندیشه

از این که مان که نمی کنی بخت با زوی تونه مؤد کنت من غم را کار

تغییر

تغییر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی متغلبان بود پدید آمد **نظم**  
 کفاف نفس اگر چند اندکیت ولی | همان بستن گزینت ماییت  
 این معنی را بارکان دولت مشاورت کرد جمعی گفتند ای ملک  
 ملکی داری آراشته و بیالینه نخل خواست در صورتت عباد  
 فتنه ایکن دافن تشویش را فروختن صواب نمی نماید از این هست تمنعی  
 دارد و از تو کتاب عاظمه کافر و کفار **نظم**  
 در خافت کوشش دولت کزنت | آرزو را هیچ پیمان پی  
 از پند داد و مبادی ایام سلطنت کردی با این دولت در دریا ضعیف معادنت  
 دیدن داشت و دریا خادمانی از مهمیب کامرانی و دیدن اندیشه  
 و در حصول آمال از رکوب اموال اندیشه باید کرد **نظم**

که سلطنت نباید بست	که اگر از نسبت تن آسایت
از مشقت که بر آساید	سه که است جهان باست

آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب دشمن فرستاده بود بجز  
 آوردند که ملک ناده گناه کار در راه ریزه از بر  
 بیرون می کند و در وقت در منزل خیمه افامت می زند پدید  
 فوست که بر حق تعالی که عنت آورد کلفت و مشقت داران  
 قرین ساخت و مرکز را که خلوق کرد آرام و راحت را با او بیفوق  
 که آیند انکه عزت بملوک داد و مذلّت دار عبا یا حفظ پادشاه  
 عمل مملکت است و هم رعیت امن و امان و استراحت و این همه  
 دو بخش بیک جمع نشوند لاجرم پادشاه باید که آسایش را و داع نماید  
 و راحت را با رعیت کنار و اگر چنین کند با استراحت در می آید

سخت

ساخت و از عزت ملک اعراض می باید نمود **نظم**

کنت شاهی هر ترا بر راحت دیگر بوی	با وجود سلطنت پر مایه دیگر خواه
----------------------------------	---------------------------------

یعقوب بکس در بدایت حال خود را در مهالک افکندی و خطرها  
 کالی را بکاب کردی ز آنا پیش نفس رطبت بودی باز کشیدین  
 مشقت هالک نفس نیای بودی و را گشتند تو سردی روی کرمی ترا باعث  
 برین همه جفا کشیدن و خود را در غرابة هلاک افکندن حیت  
 گفت مرا در بیغ می آید که عمر عزیز خود را در اصطلاح روی و  
 مس صرف کردن در روی توجه به پیشه که در آن شریک باشد  
 آوردن حد من در رفت و جهد من برای آنکه خود را بر این راه رسانم  
 از آسایش جنس من کمی با من شریک نباشد گفتند این منتهی نهایت  
 صعب و کاری بسیار مشکلت گفت دانسته ام که شریک من است



چسیدینت و بار فنا و قنوت کشید فی انحر و ذکر بلند تلف  
 شو فزیه که در مرتبه بت عیبه لاجرم بدبرد و جهل سید بدان  
 می باشد و بعد در کار او ان قلب زوت سمدار  
 بر سینه که دل بران کر آید اگر همه کینه برت آید  
 و چنانچه بعد و جهل بنای بر یکی تمهید می باید بضد این صفت که  
 بطالت و کفالت است آسایش شوک و دولت در هم می کشد یکی  
 از آل ظاهر و اول که در سب زوال ایالت و انفعال دولت شما  
 چه بود جواب داد که شراب تب و خواب با مقدار یعنی از کاهلی  
 بکار ملک نبرد اختم و از کفالت سوسه جلا کث بر کند اختم لاجرم  
 سفسفه اختار مادی که در اب زوال غرقه گشت و کشتی آید ما را جابل  
 بنای دولت خویش انگی بران که که شام می خورد و سبج کار خواند

ش

ع  
 با  
 با

باب چهارم

**باب چهارم در ثبات** و آن پایداری باشد در کلمات  
 مهتات و مداومت بر دفع مکاره و ویف الحقیقه ثبات شمرده  
 میامن و بر کانتت و منع فواید فلاج و نجات و هیچ زمره آرد  
 طوایف خلق بصفت ثبات آن مقدار و ابست کی پت که ملوک  
 ثایسات پادشاه بر رعایت فرما برداران و دفع وقع متمردان  
 و بدکاران نزدیک خاص و عام روشن نکردد شمه و خد مکر  
 بر خط طاعت نهند و اهل بی وفناد از موارد عسینان و عینا  
 اجرا ز نمازند پس ملک را ثبات است نظهارت و ملوک را از و  
 استمداد و بدو است **نظم**  
 هر سر که یافت انری از کوه ثبات باقیه از بگذرد از جرسج ثبات  
**چگونه گفتند است در بقای ملک** که خواهد که اسار سلطنت

را

او از آن هنگام اینها باشد باید که بنای کار خود را بر ثبات و قیامت	
بنای کار بر ثبات و این باشد	که هر بنا که بر اصلت پایدار بود
مرد ثبات قدم است که از راه و روش خود بگذرد هیچ مونس روی نگذارد و از رسم و طریق بوسه هیچ مونسی ندارد	
فوزند که بدو رفیق نجات جز در طریق ثبات روی نماید چنانچه حکم الهی میفرماید	
در دور و نجات	میج صفت بر از ثبات دان
بیل داری بر نعمت و ثبات	در معانی ثبات و در ثبات
و نشانه ثبات در چیزات یکی آنکه در کار که شروع نماید تمام آن بر زنده اهتمام لازم داند <b>اولاد الله</b> قیصر روز و مراد از قیصر	
بر رسید که بقایای پادشاهی حقیقت گفت من هرگز کار سپرده	
میکنی که بدان امر که تمام رسام قیصر فرمود که همه حکما بگویند	

فرمایند  
و اینست

هر طرح که انگشتی جو مردان	جدی بکن و تمام کرد آن
یعنی همی که بر نسه است	باید که در کنون نزیب

**علامت اول آنست** که سخن که بر زبان جاری شود بقیض آن نماند مگر نشود که کند نکند چنانچه در تاریخ مذکور و سلطان که سلطان رضی در میدان میگذشت جمالی را دید سگی کران دوش نهاد و بجهت عمارت او می رود و در بردن ریخ بسیار می کشید سلطان چون شفقت او مشاهده نمود از روی مافک جمالی و عاقلی نظری که داشت فرمود که ای جمالی بنده این سنگ جمالی است که را در میدان پنداخت مدتی میدان سنگ در میدان بود و آنسان چون می رسیدند بدختری میگردند و می میدن جمعی از خواص و عام موقوف فهمت آن حال را بر عرض

کرا

دسائید که فلاک روز جمال بنا بر امر عال و فرمان مینون سنجک  
 برداشت در میان میدان بینداخته و اسبان از آن راه  
 بگفت پند دهند و کبی خبر از آن جمال بر نی تواند گرفت اگر فها  
 تا آنجا بر دارد و راه خالی سالی سازد مناسب می نماید سلطان  
 فرمود که بر زبان ما گذشته است کینه اگر کویم  
 که برداریم از آن بر سانی ما چل کند کونک سماجا باش  
 نقلت که آن ابن عمر سلطان در میدان افشاده بود  
 و بعد از وفات او بر همه مرعات سخن او هیچکس از اولاد او  
 نماند

سخن شاعر سخن است	بس مال پسندید و داشت
تا نکرده تعیین و وفا مسر	باید آنز بوج اول سبک داشت

**باب پانزدهم در عدالت** عدل یعنی است ملک آرای و بلند

نور آرای و ظلمت ز دای و حق پیمانند بندگ از ابدین صفت  
 میفرماید حیث قال ان الله یامر بالعدل والایمان عدل آنت که  
 داد مظلومان دهند و ایسان کند مرتبی رحمتی بجزای محرومان  
 نهند و در جز آمده که یکا عه عدل یاد شاه عادل در بلبه میند  
 طاعت راجح تر است از عبادت شست ساله زیرا که نیمی عبادت  
 جزو جاهل و سگد و فایده عدل مخلص و عامر و خورد و بزرگ و اصل  
 کرد و مصالح از باب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملک  
 بزرگ آن قایم و منتظم شود و ثواب عدل و ایسان  
 از حد حساب افزون است و از جهتین باس پزفون **اورده اند**  
 یکی از سلاطین را داد عیبه آن شد که حج نامه خدای بکار داد  
 و بقیه حج متطوان حرم عزت بجای آورد و منی بد صفت و اینست

دَعَا لَشَبَابِ وَاكْفَامُتَا زَكَرَهُ د ب ت ط از نوم کردگار  
 اشرف مملکت و ارکان دولت بموقع عرض رسانند  
 که ای ملک شرط آدمی حج امینت طریقت و سلاطین را  
 دشمن بسیار می باشد اگر با جیل و حشم عینت نمایان تهنیته ایشان  
 درین راه دور و دراز قند تمام دارد و اگر باندگی ملایزم  
 توجه فرمای خطرات کلی تصورات و دیگر سلطان در بلد  
 حکم جان دارد در جسد حق که سایه دولت این حضرت  
 از مفارقت عیال دور شود خرج پدید آید و تمام مهام خواص  
 و عوام از سلب انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون شهنشاه  
 می بیند که حکم که ثواب حج دریا بود و از زمین این طاعت  
 بهره مند کردیم گفتند درین نزد رویش است که مدتها بخوابد

در میان اینها

حرر کرده و هفت حج باشد بر آن بجای آورده و جای  
 در کوشه عزت نشسته است و در آمد شده ر بسته است  
 کشته ز غوغای نمایان است  
 پای کشیدت به آن کوه  
 شاید که ثواب حجی از تو ان خرید و از ثواب آن بخیلی کماهل  
 توان رسید پادشاه از صدق عقیدت که با اهل الله دات  
 بخدمت درویش رفت و در اشای سخن فرمود که مرا آرزوی حج  
 از ضمیرم برزده است و ارکان ملک و دولت صلاح در توقف  
 بیستند و استماع افناد که ترا حج بسیار است چه شود که  
 ثواب یک حج بمن فرود بی تا ثوابی در می و من ثوابی درویش گفت من ثواب  
 همه جهارا بتوفه و شمس شاه پرسید که هر حجی بخند مقرر کرده  
 گفت هر کامی با برداشته آمد در حج تمام دینی و در دنی است

سلطان گفت از دنی و متاع دنی مقدار اندکی پیش در تصرف من است  
 و اینها و یک قدر دنی شاید بس حجتی چگونه توان فر خرید و برین تقدیر  
 بهاء همه بجهاد زین حال چون که بپایند در رویش گفت تاها بمن  
 همه بجهای من پیش توانانت یاد شاه گفت چگونه گفت جو قتیته  
 مظلومی عدال کنی و کعاع بمهستی داد خواهی و نزاری تو آب آن  
 من بخش نامن تو آب هت حج بتو بخشم و هنوز من صرفه برده باشم  
 و دین سودا سود بسیار است بس معلوم شد سلطان از بعد از  
 افامت فرایض و سن هیچ طاعت واجب ترا از اشتغال بمصالح  
 بندگان خدای نیت و بصفت نصفت و دست و بنظر عدالت  
 و حمایت در رعایا بگریستن چه اگر حمایت عدالت نباشد از باب  
 قوت و قدرت دمار از ضعفاء خلق برآورد و چون معیت

ساکان

حالان حکاک شدن آقو با برجای نمانند چون معیت خلایق بگریه  
 با زیسته است و این نظام احوال مردم جز بعد از نمک نیست **نظم**  
 عدل نوریت کرد و کعبه منور کرد و / در نیش ملاقع معطر کرد و  
 عدل پیش آور و در اول درویش / تا ترا سر بر مراد است سیه کرد و  
 و از فضیلت عدالت زمین کنه بس که عادل محبوب همه مردم <sup>مانند</sup>  
 و اگر چه از عدل و فایده بدیشان نرسیده باشد و ظالم مغبوض  
 جمیع جهانیان و اگر چه از ظلم او ضرری بدیشان لاجن نشده باشد  
 و مصداق این حال و معنیاس این مقال قصه نوشیروان عادل  
 و حجاج ظالم است باینکه نوشیروان کافر بوده آتش برت و حجاج  
 بر فراش اسلام زاده هر که آید که نوشیروان را یاد کنند برو  
 آفرین گویند بسبب عدل او چون ذکر حجاج کند برو غیر از کند بواسطه ظلم  
 او

داده گری شرط هماننداری است	دولت باقی که آزاد نیست
مملکت از عدل بود پدیدار	که از قوا عدل تو کبر قرار
هر که خانه شیء داد کرد	خانه فردای خود آباد کرد

عبدالله طاهر روزی بر خود را گفت که آیا دولت در خانه دان ما نا  
 یکی نماید بر جواب داد که مادام که بتا ط عدل و فرزند اصفان در  
 درین ایوان گسترده با شد **منظوم**

تا پای پوش بود بر لب ط عدل	بر فسق او نماند بود تاج سروری
چون است از آستین تقی بر کن	باشد نصیب کردن او طوق به جری

در اخبار وارد است که پادشاه عادل سایه لطف خداست در  
 زمین که پناه میگیرد بوی هر مظلومی و مقرری است که هر که را  
 از نواب آفتاب در نجی سده است استراحت پناه بسایه می رسد

نارنگ

تا ریخ او بر احوت مبدل گردد و همچنین نیز مظلوم که از نواب  
 آفتاب ستم و جور است شرارت ظلمت نکند آید پناه  
 سایه اله که عبارت از پادشاه است اینجا نماید تا از کف  
 بیدار ظالمان بر کشد آن ظل ظلیل امن و امان آسایش باید **منظوم**

شاه عادل سایه لطف حق است	هر که در روز عدل لطف مطلق است
مقنن را در سایه خود با سیه ده	وزیرش بر ستم کردن پامی نه

**حکایت** حکایتی که گفته اند عدل پیوست نگاه داشته است میان  
 خلق یعنی کرده را بر کرده می پلط ننازد و هر طایفه را در پنا  
 او نگاه دارد و خدام سلطانی در اصل جهاد کرده اند اول اهل  
 شمشیر خون امر اول لشکر بان و ایشان بمشایه آتش اند و در اهل قلم  
 چون وزیران و کتاب و این گروه بمشایه هوا اند سیم اهل

معامله چون با زارگانان و مخترفات و ایشان بمنزله آید  
 چهارم از اهل ذرات و ایشان بمشابه حاکمند بر سنج آنکه از غلبه  
 یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تباه شود  
 بعکس یگره از این اصناف چهارگانه مزاج ملک روی  
 تباهی آرد و صلاح عالم و نظام امور می آید منقطع و نامنظم  
 هر یکی از خلق مرتبه است  
 پیش ازین دور نیست تعیین  
 هر کس از حد خویش درگذرد  
 مشایخ و از بسیار و بین  
 هر کس را سببی او نباشد  
 بس بدولت بجای خود بنشیند  
 و یکی از فضیلت عدالت آنست که خاک نهاد باشی و با خلق خدا نیکو  
 کنی آورده اند که بادشاهی خود در دربار الملک چین بر پور عدل  
 آراسته و بهال مجالس بصفت نصفت پیرایسته **نظم**

سج

ستم ازین عدل را سود آرد  
 خدا را فی و خلق خشن و از او  
 ناکاه آفتی بحسن سامعه او راه یافت و کرامتی در کوشش او دید  
 آمد ارکان دولت را جمع کردند و زار زار بکبریت کجمله چنان  
 بر حال وی بگریه درآمدند و از برای تسلی او نذر برها بگفتند  
 ملک فرمود که شما کما بید که من بر حسن سم میگر که چه پیدا  
 که عاقبت کار فو و قصور تقوی و جواس راه خواهد یافت  
 بس بر بطلان چیزی از آن مرد خورد مند چگونه اند که شود کبر  
 من برای آفت که ناکاه مظلومی را ادخواه بر درگاه داد  
 فریاد کند و صدای استغاثه بکوشش من رسد و او محروم  
 باز گردد و من مواخذ باشد اما در برابر میگر کرده ام بفرماید  
 درین دیار پیدا کنند که کسی غیر از دادخواه جامعه سرخ نمی بود

نابدان علامت بر حال مظلومان اطلاق با هر و داد ایشان از راستی بدیم  
 و در مظلومان بد و مقهور و محسوس و ممان  
 این دو سینه بدین دو اوست نمود  
 و بسیار بوده که بیک داده اند و بفرستاد مظلومان رسیده  
 از عقوبت عقی برات بجات یافته اند چنانچه در اخبار آمده  
 که سلطان ملک شاه سلجوقی روزی بر کنار زنده رود شکار  
 میکرد زمان همه استراحت در مرغزار فرود آمد از ملازمان  
 او غلامی که حاجب بود بدی در آمد گاو دید بر کنار  
 جوی میپرد بعد نمود تا او را داغ کردند و قتلگوش از وی کباب  
 کرد و آن گاو از عجز نه بود که معیشت او با چهار ریتیم که داشت  
 از شیر او حاصل می شد چون ازان واقعه خبرد از خود بی خبر  
 گشت و بیامد و بر پسر بیگ که در سلطان بود بران منتظر

نیز

بنیشت تا کو که در دولت شاهی رسید برجت و عثمان یک  
 سلطان گرفت همان غلام حاجب تا زبانه بر آورد و خواست تا  
 او را بزند سلطان گفت بکار که مظلوم می نماید تا بیکم که  
 نطلبم او حیثیت و دارد او از این بکت بر روی به پزدن آورد که  
 سخن گوی بزند بیکم آنکه گفته اند **نظم**  
 خدمت رسیده باشد حسیر زین  
 زبان بکند که قهر آرکان کرداد  
 من پسر بل زنده رود ندی هیزت جلالت احدیت که پل صراطنا انصاف  
 خود از قونستان فرست تا جانت از دامن قو کوه ماه کنه نیک  
 اندیشه کن که از پرده و پرل کلام از خینار می کشی ای صابان  
 خود داد من امروز بده بدی پوزان کیستانت سلطان از هاش  
 این سخن پیاده شد و گفت ز نه کار ای مادر من طافت آن پسر پل ندانم



رِقْوَسْتَم كَرْدَه اِيْت صَوْرَتِ حِيَالِ بَارَنَمَائِ نَادَا دَا زُو بِيْتَا فَرِيْرَن كُنْت  
 كُنْت مِيْن غَلَامِ كِه بَحْضُوْر تُو نَا زَبَانَه عَمُوْبَه بَرَسَر مَن كَشِيْد جَسْمَه عِيْن مَن  
 مَكْدَسَا خْتَه وَكَارِي كِه مَعِيْشَت مَن بِيْتَمَان مَن اَنْشِيْرَاو  
 مَهْيَا شُدِي بَكْتَنَه وَكَبَاب كَرْدَه مَلِكْشَاه بَقَرْمُوْد نَا غَلَامِ كَرَا  
 سِيَا ت كَرْدَنْد وِعَوْض مَادَه كَا وَاو مَهْنَا دَا كَا وَا زَجَلَا كَل تَرِيْن  
 وَجِيْحِي مَلُوْدَا دَنْدَه وَبَعْدَا زَجَلَا كَا كِه سُلْطَان وَا فَا ت كَرْدَه بَرِيْنْد هُنُو  
 دَر جِيَا ت بُوْد نِيْمَ شَبِي اِيْر قِيْرُوِي اَمْد وِدُوِي نِيَا ز بَعْتَبَلَه دُعَا  
 اَوْرْدَه كُنْت اِلْهِ اِيْن بِنْدَه تُو كِه دَرِيْن خَا كُنْت وَتَمِي كِه مَن دَر مَا  
 بُوْد مَر اَز بَرِي بِيْضَا ي بُوْد پَسْت مَن كَرَفْت وَا جَا لَا اُو دَر مَانْدَه اِيْت بَكْرَه رُوْد  
 اُو كُن مَن جَارَه بُوْد مَر اُو بَا جَا جَرِي مَخْلُوْقِيْتَه خُوِيْس بَر مَن بَرِيْد اِيْن زِيْر نَمَان  
 اُو جَارَه اِيْت تُو بَا فُوْرْت خَالِ قِيْتَبِيْتَه خُوْد بَرُوِي خَا ي كِي اِنْ جَلَه عِبَاد

ندا

سجده

مَلِكْشَاه رَا بَحْوَاب دِيْد بَرِيْسِيْد كِه خُدَا ي بَا فُوْجِه كَرْدَه كُنْت كَرَا ن بَرِيْنْد  
 دَا د خُوَا ه بَعِيْر يَاد مَن سَرِيْدِي ز جَبَا ل عَقِيَاب عَمُوْب حَلَا جِي كُن

بگفت که بر بگم کند سپ	گر به عايم نشي دستم
بي تقدر رحمت پادشاه	مال من غمزه بودي تاه
داو من اورا بدعا رهنود	زين دعاشي در رحمت گشود

دُرُكُوِي دِي كَر حَا فُظُنْ حِكْمِ اِلْهِ اِيْت يَمَعِيْنِي دَا دِي دَهْد بَا يْد كِه مَطَا بِيْن  
 اِحْكَامِ شَرْعِ بَاشَد وِدَر خِيْمَه وِدَر صَبَا حَا بِيْحِي رَا فَرُو نَكَا دَرِي  
 كِه حِكْمِ اُو بَا لَا ي مَهْمَه حِكْمَا ت مَهْمَه پَر اِنْ حِكْمِ حَقِ نِيْمَجِد هِي كِيْس  
 نَتَوَانْدَكِه اِنْ حِكْمِ اُو پَرِي تَه بِي جِيْد **نظم**

مر با که پادشاهي در سلطان سويست	انگوم استان در کسب يا اوست
---------------------------------	----------------------------

**نعلست** كِرْدَر اِيَا م خَلِيْفَه كِي كِنَا مِي كَرْدَه بُوْد و فراد بُمُوْدَه

بودی

برادر او را پیش خلیفه آوردند حکم کرد که برادر خود را  
 حاضر کند و اگر نه او را بقتل آرند آن شخص گفت ای خلیفه  
 اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد و تو بدو نشان فرستی که  
 فلان را بکشد آن عامل مرا بکشد یا تو گفت بل بگذار پس  
 چنگ آوردند ام از یاد شاه که تو بنیای او را می کش  
 مرا بکشدی گفت که نشان مرا اینست که خدای میگوید  
**و لا تزدوا زواجر و ذواخری یعنی هیچ کس را بکنایه دیگری**  
**نیکند خلیفه متأسر شد و گفت او را بکشد و بجای و نشانی**  
**مهر آوردند آیت الاله الحکم و هو خیر الیاء کتیب نظم**

علمی که آن زبانه که کسب یا بود	بالا تر از مقوله چون در جبهه بود
علمی که مصادرت زود توان لم یزل	خود ز هر سه مخالفت آن کر بود

آوردند

**آوردند** قاسم بر لب یکی را یعنی صاحب غرضی مجوس نامت  
 مادر آنکس عرض دادست و بر پیر راه او باستان چون قاسم  
 بر رسید بپوزن بتجمل کاغذ بازمی کرد که بدست قاسم  
 دهد مرکب قاسم شد بود رسید و قاسم مستعتر شده فرمود  
 تا آن خلیفه را دور کردند و از ایجاد رکعت با نیمی کبریا  
 آمد ایستاد تا قاسم بانگ گفت دیگر بار پیش آمد و نظلم نمود فاما  
 بر رسید که این چه کرات گفتند مادر فلان مجوس است قاسم متعجب  
 روی کرد اند و بدو ملتفت نشد بپوزن گفت ای پشاه حکم خود را  
 بر روی کنایه من چیست گفت آنکه او را صد جوی برزند و رویش را  
 سیاه کنند و کرد شهر بگرداند و نیک کند که هر که در پلطان  
 عاجی شود سرای وی اینست بپوزن گفت این حکم تو میکی گفت

بود

آری من این حکم میکنم گفتن حکم خدای بجا شد که هر حکم  
 که تو خواهی کنی از بس این سخن رزده بر قاسم افتاد و بهوش  
 شد و چون بهوش آمد بفرمود تا مجوس را از زندان بیرون کند  
 و خلعت خلص رو بوشایند و مرکب خاصه سلطانی سوار کردند  
 کت او را در شهر و بازار بگردانید و منادی کنید که هر حکم  
 که قاسم بر لب کرد باشد که خلاف آن در خاطر گذراند  
 او خلعت و امامت عمو حکم او ما را چه اعتبار بود حکم حکم او  
 دکنی دیگر خلوص بنیاست در باب رعیت وینکو خواهی ایشان ما را بود  
 چه بنیاد شاه را در بنیاب از تمام است اگر پیش عدل کند برکت و رعیت  
 بنجه دهد اگر نگوید باه بخلاف این باشد برکت از همه محصول و عقد جمعیت  
 رعیت کسخته کرد و شیخ علیه السلام این معنی را در سلسله نظم کشیده

در آن کوش

در آن کوشتر هر چه نیت کنی	تظرو صلاح رعیت کنی
که سلطان اگر نیت بد کنی	بسم جهانی بهم برزند

**آورده اند** که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا  
 افتاد و هوا گرم شد و او از تشنگی بی طاقف کشته هر طرف  
 میگریخت و سرجه بیطابید از دور سیاهی نظرش در آمد  
 مرکب بدان طرف راند خیمه کشته دید در میان بادیه  
 زده و بر زمین با دست خود در سایه آن نشسته چون قباد  
 رسید آن زن از جمله بیرون آمد و عناقش گرفته فرود  
 و ما حاضر کرد داشت حاضر کرد قباد تن او فرمود و آبی  
 بیاشامد خواب بر او غلبه کرد چون از خواب در آمد پگاه  
 شده بود شب هم اینجا اقامت نمود نماز شام کاوی از صبح

آورد

آمد دختر آن بزرگوار و بدوشید شیر بسیار حاصل شد  
چنانچه قباد را عجب آمد با خود گفت از جماعت بجهت آن دو کج  
نشسته اند تا گوی بر اسرار ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین  
شیر از گاو می پیکند اگر دهنه یکرند سلطان دهند مال  
ایشانرا اجل نیرسد و خزانه قوی می رسد نیت کرد که چون بد از  
ملک رسد آن موضعه را بر عیث نهاد چون صبح شد دختر کا و را  
بدو شنید فریاد بر آورد و پیش مادر زد گوی مادر روی بدعا آورد  
که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد را عجب نمود و گفت آنچه را  
گفت هر با مداد کجا و بسیار شیر دادی امروز این قدر پیش نداد  
هرگاه که پادشاه نیت بد کند حق تعالی بر داد قباد  
گفت راست گفتمی و آن نیت از دل دور کرد و گفت برو با بر کارد و بر

دختر برخواست و بار دیگر کجا و را بدوشید شیر بسیار حاصل  
شد بار دیگر پیش مادر زد و بد و مشرود و نیکوی پادشاه بوی رسانید  
و ازینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب  
تابنده هر آن که گزاف بر بهاران بود در اندیشه شهر باران بود  
چون بد کرد در اندیشه پادشاه نیاید زمین فریفت از هوا  
چون عادل بود در سخنی مثال که عدالت را نافرمانی مثال  
و در زمین معنی نقتل کرده اند از بهرام کورده و قوی در هوای کرم  
بد در باغی رسید بری که باغبانی کردی باغیا ضر بود گفت ای  
درین باغ آنرا هست گفت آری بهرام و مؤذنه که قدحی بی آنار  
بسیار بریزت و بی لیلال قدحی و آب آنرا کرده بیرون آورد بهرام  
بپاشایند و گفت ای پسر سال این باغ چند حاصل شود گفت

گفت خراج بدیوان چند دهی گفت پادشاه ما از جهت پردرختی مال  
 نمی تابد و از دایع عشرت بیکدیگر بهرام با خود اندیشید کرد که در مملکت  
 من باغ و درخت بسیار است و در هر باغی درخت در شمار است اگر  
 حاصل آن ده یک دیوان دهند مبلغ حاصل میشود و رعیت را  
 نیز زیان نمی رسد بعد از این همه مابین خراج از محصول باغات  
 نیز بکشد پس باغبانان را گفت که قدیمی یکبار آب اناری را باغبانان  
 دفت و پس از مدتی میدیدند قدیمی نه آب انار را آورد بهرام گفت  
 ای بروفت اول دفتی و زود آمدی و این که است نظار بسیار داری  
 و بر این آب سیاه و دی پردانست که آن پیوار بهرام است گفت  
 ای جوان کناه از من خود از پادشاه بود که در برین وقت نیست خود را  
 تخمین کرده و اندیشه ظلم فرموده لاجرم هرگز از منوی برودن رفته

نوریز

من نفیبت اول از یک انار آن همه آب گرفتند و در برین گرفتند  
 از ده انار بر آن حاصل شد بهرام از سخن شنیدند و آن  
 اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پرچکار دیگر تدا را با انار  
 بسیار بی باغ دفت و زودی بیرون آمدند جان و مال اما لاف دخی آن  
 انار بدست بهرام داد و گفت ای سوار عجب جا لیت که پادشاه  
 ما آن نیت ظلم را تغییر داد و بیفکال اثر آن ظاهر گشته از  
 یک انار این همه آب حاصل شد بهرام با بر صورت حال در میان  
 نهاد و قصه نیت خود و تغییر آن را باز گفت و این سخن ملک دوست  
 بر صیغه روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن پندیدند  
 شوند و نیت بر صلاح حال رعیت متصوفا سازند **بیت**  
 مرشاه که ادنیت خود راست کند | یا بدزند ای سهروردخواست کند

شد

**حکما فرموده اند که عدل** خویشتن فیصله آید و ظلم زشتترین  
 ذلتی است بقیه عدل بقای ملک و وسعت مملکت است  
 و معموری خرابی و آبادی فرا و مداین و ثمن ظلم ذوال ملک است  
 و خرابی ممالک و در وصای خویشک که بر خود را فرموده مذکور است  
 که ای پسر باید که آب ظلم مطموس و رایت جور را منگوس  
 داری و از ناله آه مظلومان ستم دیده ناله دار عریان محنت  
 کشیده پرهنز کنی که گفته اند بزکان **نظم**

انجیک پسران کند سحر	نحمد سزای تیر و تیر
---------------------	---------------------

و از سوی خانت و رحمت یافت ظلم و ستم بوشه که  
 جور سب فقیر دولت و تبدیلی لغت است و در طلب مال کم  
 پاپمال هر کس و دست فرسوده هر خار و خس است با رعیت

ساقیه

از دست تو برود

ساقیه منهای که بی شایسته شک و غایب به شبهت ملک از

از ریت کسی که مایه بود	بن و یار کند و با هم اندود
------------------------	----------------------------

از باب حکمت درین مثل برداشته اند و اهل ظاهر آنرا حکایت ساخته  
 که سلطان محمود باریکان در وگن خود گفت که ابله ترین مردمان  
 بیدار کنند بزکان درگاه و حکما و ندما و وزیر بکان و خوش  
 طبعان را با طرفان و اکناف مملکت فرستاده اند  
 و ایشان متوجه بارت معلوم این چنین کمی شعول بودند و در  
 استکساف و احوال جهال و لعمقان مبالغه می نمودند با آن  
 شخص را دید بربشاخی در جیبی برآمده و تبر بر آن شلخ می زد  
 تا کیخته کرد و معلوم بود که اگر شاخ بکند هر آینه آنکس از  
 سر شلخ بلند بر زمین افتد و اگر فرساده را جان داشته باشد

بکسی سلامت برده همه اتفاق کردند که از کس ایله زین  
 خلق عالمت و او را گرفته نزد سلطان بردند و صورت حال قوف  
 عرض رسانیدند سلطان فرمود که از او ایله تری هست کنند  
 حضرت سلطان بیان فرماید گفت بلکه ظالم که بجور و عدلی  
 رعیت خود را براندازد و خود را بدین واسطه منکوب سازد

دست ای پسر باشد چو دست	دست چو دست سلطان درخت
که بالای شخس کز دست ملن	تیر برین آن دستت زین
ز پای اندر آید پیک با دست	که چون ست کردی چو دست
یقین است کوج خود میکند	کسی کو بنا دستم میکند

در امالی خواجیه امام خطیب مدنی گفته است که در حدیثی آمده  
 ظالمی بود که خلیفه از جنای او در عدلاب و از قسدهای نهانی

درین

در کتب عقاب چون شکایت نلیم او بدر کاه آفرید کار  
 ائمه بسیار خدشی در عرفه و خیمین بر تخت خفته بود از هوا  
 فرود آمد بر سینه وی چنانچه از کشتن نفوذ کرد در الحال هلاک  
 شد صباح آن روز بر سینه وی پیوند کشیدند بدان برفاشته  
 بود که ستم می کنی و برای ستمکار توها مقدرات کرد  
 اعصان و در از سوکن فرمود و بزرگی این معنی ظلم فرمودند

مردم بناد و تیر بسیار کمان	اندیشه کن زناه که در در کین
که تیر تو ز جوشن نولا و کله	چکان آه کذره از کوه آسین
تیرس از تیرس باران صیفا کین	که سر کار صفت امان روی مردم
تیرس از راه سفیدی که پدارت خون	تیرش همه یا لاین تو آید تیرش

و ایچدی که بدو شاه زاده کامکار برداشته حضرت پروردگار

جان آن دارد که جهانیان بنازند و ساکنان دیار و  
 بلکه تمامی اهل خاک آن کمال شادمانی سرافرازند که  
 آثار عدل و انوار فضلش با قطاب جهان رسیدند و فراتر اقبال  
 بساط شفقت و شادروان عطفند در بساط کفایت بار کشیدند  
 و اجمالی از مملکت پدیدار و نمی نازند و عادی از هیبت تیغ

آبدارش میگردانند **نظم**

معیّن و کله و ملک ابوالمحسن شاه	که کلمات قده سراز قبه خضرا
زمین از عدل و نازان زمان ز قیوم و	در عتبات و ملک باد و طغیان سوده از غنا
ز بهی و ارای پین بر روی بر نشو و نفاق	کشید که کاشیم از لطیفه استعلا

**باب شانزدهم در عفو و ترک عفو و کنتگان پست**

در حال قدرت بروقان خست بر فضیلت بر مملکت خصال اقبال است

و بیخانه

و بیخانه و قبال بنام خود را بدین معنا برگزید که  
 خدایم فویمینی فراگیر صفت عفو و او تجاوز کن از  
 کناهی که نسبت تو کرده باشند عبادت کن و ازین کخضر  
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در روز فوج مکه همه  
 ستارید قریش با که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند  
 آزاد کرد و در لهای ایشان از ائمه عفو شاد کرد ایند که **لا تریب**

با عادت بهای می کنیم	چون بگوی و نیک خوئی کنیم
و آنها که بجای ما بد بها کردند	ما با ایشان چون بگوی کنیم

**حکایت است** هر چند نگاه بندگ است ضعیف عفو کند  
 زیاده تر است آورده اند که یکی از کناه کاران نزدیک سلطه  
 از ملوک عرب آمد و مجال ای که چند کس از افر باه آن گشته بود

علیکم



ملك كفت بى حراقت با وجود كاها ن برك كه از قوت نيست من  
 و عيوشان من صادر شد از عفتوب تر سیدی و نزدیک من آمدی  
 جواب داد كه آمدن حضرت تو تا نرسیدن از عفتوب تو بفر  
 آنت كه مي دانم كه هر چند كناه من بزرگت عفتوب تو بزرگترت  
 ملك بچي اورا ببينيد و كاها ن اورا عفو فرموده بخواه عياش  
 مستظهر كرد اندكي از عفو مان ملك از سوال كرد كه بر حيين خصمي تاري  
 شدی و انعام نكشيدنجا و فرشته كشي كفت نه جنين است با نما  
 نامل كردم كه از انعام كشم نفس من شاد شود و مر عفو كنم دل  
 او شاد شود و مرا نيك نامي ديني و ثواب عفتوب حاصل آبد دانستم كرد  
 عفو لاء نيست كه در انعام نيست منقولت كه اگر مردمان بدانند  
 كه ما راجه لذت در عفو كردن وجه بجهتي از سر كناه كشي در

صفت

كذبت هر آينه بخته در كاه ما بخر كناه نيانند  
 بجز مر كه اين بخته بدانند در مريد  
 مواره ارتكاب جرا بركند  
 پوسنه نزد ما كه آري با عنذار  
 ار سطو برسيد كه در فلان كاه كار چه ميگوي بچم كفت اي ملك  
 اگر كناه بودي عفتوب كه بهترين فضيلتي است از كسي ظاهر  
 نشدی بر كناه آينه عفتوب است و كاه كار سب ظهور  
 آن صفت شده در باره او بايد كه اين معني ظهور است **نظم**  
 كاه آينه عفو صفت است اي شيخ بين همه حقا رت كاه كار ازار  
 اي كذا كفت عفتوبه وقت نيگوت كفت در وقت قدا و ظرف  
 برخيه ما بدان عفو شكر كذاري ظفر كرد و باشد **حكايت**  
 و در حكايات آمده كه پادشاه بر دشمن خود ظفر يافت و اورا آيد

كه

در معرزه عقابند استند بادشاه از پُرسید که خوراجون بی  
 بینی جواب داد که شدای چیزی که دوست میدارد که آن  
 عفو است و تو چیزی که دوست میداشتی که آن ظفر بود پس  
 چون حضرت ظفر کرد دوست میداشتی تو از دانی فرمود تو عفو کی  
 او دوست میدارد بجای آید بادشاه این سخن با پسندید و او را زد که  
 پس ملوک جهان دار باید که تجازات بدی نیست بجز مریدل بی غل  
 سازند و شکرتی قدت بر این تمام گاه کار خجالت زده را  
 پیشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین کشور کنای و طریقه  
 و طریقه بادشاهان عالم آرای چنین بود **نظمه**  
 زابتداء دور عالم نامید بادشاه از بزرگان عفو بودت ز فرودستان  
 آورده اند که یکی از مهربان بادشاهی که جرمی کرده و در معرزه اند

آسان

گاه

بفرست

و تعذیب افشاره روزی ن بادشاه با یکی از خواص در باره آن  
 مجرم مشورت کرد آن شخص گفت اگر بنده بجای شاه بودی و از احکام سیاه  
 میگذرد مر شاه گفت اکنون چون تو بجای من ایستی کرد این باید که برخلاف  
 کرد از باشد من او را عفو کرده چه اگر گناه از او بود عفو از من است  
 که عظمت از فرودستان گاه عفو کردن از بزرگان اعظم است  
 و هر گاه که کسی در گناهان که انصاف در شده نامل کند  
 و داند که بپوشدای خجالت باید که عفو خود را از گناه  
 در رفع ندارد ناخندای نیز عفو خود بوی را که فرماید **نظمه**  
 اگر قوی خشنایین خدا داری ز روی عفو که بر بکار کار بخش  
 آورده اند که بادشاه یکی را بپوشد و ستاره بود و از و طوری که  
 بادشاه را ناپسندید بود صادر شده بود بادشاه او را عفو کرده

می نماید

بفرمود تا بندگان به بساطی نخت آورده و آغاز خطاب و عتاب کرده  
 آن عیاره گفت ای شاه اندیشه کن که تمام فردا در موقوفه باب  
 عتاب و خطاب نزد رب الارباب باز خواهند داشت تو در آن  
 وقت چه چیزی دوست میداری گفت عفو الهی بازینه است بفرمود تا  
 من پیش تو محرم و تو در پیش خدای که عفو کنی حق تو هم عفو کند  
 یاد شاه از سخن پسند او نشاد و او را بند بر داشته و تزیین کرده بایر عمل  
 عفو فرمودند مبارک خصلتت هر که دارد عدل صاحب و نیت  
 دل ز نور عفو روشن میشود و ز نیش سینه گلشن فر شود  
 دوست دارد عفو را بهر دو کار آنچه از درد و پست دارد در دوست دار  
 و عفو در صدی از صد الهی شاید بلکه در آن محل قهر و عتاب بکار آید  
 اگر آن جور را حدیث شرعی نباید داشت اینجا عفو موعود

فرستاد

که عفو داد

که عفو او در آن اجراء شدت بلکه اجد شرعی همچون پنداشت  
**باب مقدمه در حلیه** یکی از اخلاق الهی است کما قال الله تعالی  
**ان الله عفو رحیم** و جمله اینها و اولیا را این صفت  
 نصیب داده تا نبوت آن صورت عصب را که مفید ایمان و پیشد  
 و لکن شیطان است بشکسته اند و در حدیث آمده که قوی ترین شما  
 آن کسی باشد که در عصب مردمان را بیفکند و از پستی دارد بلکه  
 قویتر است که در حال عصب را بیفکند مالک فخر خود باشد  
 روی کان بس که زور است پرولی با چشم اگر برای و نام که کاهی  
 در کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجب بود که نفس خود را بیاف  
 دهند و عجله و آرام سازند در فرما باشد از بی تا هر چه بشوند که  
 خلقت رضای ایشان باشد رخسار نشوند زیرا که ایشان از او است

و قواقی هیت و زیزدستان مطیع ایشانند اگر خشم زبردست علم  
 نباشد و غضب محکوم رود و باری بود و بفرمود و فصلی خشم که در هم آید  
 هر دو مرتا صل شوند و ملک را سفق نماید و بر زبیا گفته اند **بیت**

برو بازی خشم زبردست	هر که علم نیست دیو دوست
دیو بدست علم اگر در آید	غضب از دست اوست زنده آید

مر جلیوات که سلاب غضب با آنکه کوه شایع بود اگر در بهر او افتد  
 را جزد است و او را از جای نتواند برد و نیاورد خشم با وجود آنکه گریه  
 از انقباض او در خطرات در روی صورت نتواند کرد و در علم آتش غضب هیچ  
 سلطان یکیز نیاید و معانوت بر دباری هیچ حاکی باز گفت و گوی  
 و عیایا بر شاید بر بدست بادشاه عادل آنت که حیل را زین خود سازد  
 و بدست پادشاه او نبیاد خشم عالم سوز را برانداند **نظم**

خشم از آمد غضب گشت پرت	غضب را این بر و باری شکست
ستون خشم در و باری بود	بیک سر همیشه بخوار بود

از سلیمان و راق از زمین نقل کرده روزی در خدمت خلیفه بودم  
 نیکین از باقوت طول او مقصد ایما را نکند و در وصف او در وصفی تھا  
 بود پس در ذکر بر این خواند و گفت خا بر بیت از که این باقوت نیکین آن بود  
 در ذکر باقوت را بر گرفت و بر رفت قضا را روزی در حکم در خدمت  
 وی بود مر که از آن انگشترش یاد کرد و بفرمود تا در ذکر را  
 آورند چون حاضر شد دیدم که در عتبه بروی افکاره است و چون  
 دیدم سبزه زید خلیفه که سبب تغییر توجیت گفت مرا امان ده تا بگویم  
 گفت امان داد مر پس در ذکر نیکین بر من کرد بهم آریاره شده گفت ای خلیفه  
 انگشترن ساختند و خاستم که نیکین را بگویم و آن بر من از دست من بیفتاد

و بر سندان افشار و بجهاز همد خلیفه تبش کرد و گفت برو این  
 چهار انگتری بنماز و نواز درین کناه نیت و این صورت  
 که خلیفه صادر شده عایت جمله نهایت و بر دبار ری است

علم سه مایه کمال بود	بسرعت جلال بود
علم شادی نه ای حسرت	بویادی هر شکسته دست

فوشی روان از ابویله بر رسید که جمله حیثت گفت نمک میان اخلا  
 چه جروف او را چون بر کرد اندام ملج شود و سینه پیر هیچ طعام  
 در ملج مزه ندهد هیچ خلق بی جمال حلم روی نماید فوشی روان  
 گفت علامت حلم حلیمه کدامست گفت حلیمه راسه نشانده  
 یکی آنکه اکثرش روی عت کوی نا او سخن سخن در میان آورد  
 و در برابر آن جواب شنیدن آورد و اگر فصل نیز او را بر بخاند در

رابر

در برابر آراء آن با وی احسنکافی نماید **نظم**

بگویم که چیت نایت مسلم	مر که زهرت و به شکر بخشش
کم باشد از درخت ساینکن	مر که کشش زنده تر بخشش

علامت دوبرکت که در عین آنست که آتش چشم زبان زدن کیرد  
 و مویک غضب و سبطوت او بعبایت خاموش کردد و این دلیل  
 لطیفان دل و تنگین نوع است و در رویشان سالک علاج  
 غضب بدیش کرده اند نشان سیم فروخ زدن خیمت از گنجی که  
 فی الواقع پیستی عقیق باشد **اورمده است**  
 روزی نو باغبان بوستان ولایت و با کواره باغستان هدایت  
 سبط الشی و نخل ولی امام حسین ز علی علیهما السلام با جمعی مومنان  
 از اشراون عرب بر سر خانی شمشیر بود خاد مش با کاسه که در مجلس

در آمد و از غایت دهشت پایش بجایه بناط در آمده گشته  
از دستش بر سر شاه زاده افشاد و آنها بر خضاره مبارکش فروخت  
شاه زاده از دعوی نادیب نه از راه نفدیب در و نیکو گشت بر زبان  
خادم فرجاری شد که **قَالَ كَاطْمِينِ الْعِظَامِ اِيَّامَ حُسَيْنٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ**  
فرمود که خشم فر خود در خادم گشت که **وَالْمَافِيهِ عَرَالِ شَابَرٍ** گشت  
عفتون کردم خادم گشت **وَاللَّهِ يَحْتُمِ الْمَجْنُونِ اِمَامِ حُسَيْنٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ**  
گشت از مال خودت آزاد کردم و موث معتبت تو بر ذمه خود کردم گندم

بسی رگها فاست کردن بی	باز بجزر دوه بخند وی
بسنی کنی که بر برو اند	بسی دیده و نیوی می کرد اند

در اخبار آمده که از حضرت علیه السلام سوال کردند که خشم چیست همه  
چیزها نیست جواب داد که خشم خدای گشتند چیزی از غضب الهی

ایمن توان

ایمن توان شد فرمود که بترک غضب خویش و حضرت مولوی در مشهور فرمود

گفت عیسی با یکی هشیام را	چیت در هستی بجله معتبر
گفت ای جان معتبر خشم خدا	که از و دروخ همی ترسد جوما
گفتا زین خشم خواجه بود امان	گفت ترک خشم خویش اندر زمان
ترک خشم و شهوت و حرص آوری	بست مری و ترک پیغمبری

و باید دانست که غضب در بسیاری مواضع از جلم بهتر است  
چه غضبی که از جهت حرص و طمع نابواسطه تکبر و خویشنداری  
بود مذموم است اما برای اعلام معالم دین است و حفظ امر است  
شرع مبین بسیار ستوده است مثلا اگر کسی از غیبت  
عمران جرم خویش خلم و زدد عقلا و شرعا و عرفا مذموم بود و از  
نظر اهل مروت ساقط شود و چون غیرت بی غیرت بی غضبی و خشمی

دست ندهد کمال مرد در آنست که محل حلم و موضع غضب را بی نظر  
 صحیح تمیز کند تا هر جا آنچه مناسب باشد بجا آورد **نظم**  
 فهد لطف اندر عمل خود نیگوت جای کل با شرجای نار حار  
**باب مسجد در مرد خلق و رفیق** هر که از خلق خوش خویش و غرض  
 از رفیق نرمی و بلوی یکی سازد کاری باشد بملاطفت و یکی کار ساری  
 باشد بمیدار و ملائمت اما خلق بگو تر رفیق و زیبا تر از خصلتی که  
 جو جزئی قسالی ایمان را بیا فزاید ایمان کت خدا با امر قوی کردان خداوند  
 او را اینکویی و سخاوت قوت داد و چون کفر را بیا فزاید کت خدا یا  
 مرا فوج ده جی قسالی و ذابتند خوئی و محل قوت داد و در حدیث واردست  
 که بهشت در نیاید بخیل و بد خوئی **نظم**  
 من ندیدم مردی در جهان جسته و جو هیچ اهلیت بخیر خلق نیگویی

تا

روزی حضرت روح الله علیه السلام پیکدنت ابلهی اوئی و بیار  
 شد و از حضرت عیسی بن مریم بر سبیل لطف و تخلق جوابش  
 باز داد آن شخص پله نداشت و آغاز عریده و سفاکت کرد چند آنچه  
 او نفسی بیکر در عیسی تحسین مینمود هر چند از روی مجادله در می آمد  
 حضرت عیسی طرف عاطفت رعایت مینمود غرضی بدانجا رسید  
 بگفت روح الله چرا زبون این کس شده هر چند او قهر میکند تو  
 لطف مینمایی زیرا که او جور و جفائیش می برد تو مهر و وفایش  
 مینمایی عیسی گفت ای رفیق موافق **کل آناه یترجع بما یشه**  
 از کوزه همان برود تراود که در روست از آن صرفت می نماید و از  
 من این صورت می آید من از روی در غضب می شوره و او از من صلاب  
 آوب میشود و من از سحر او جاهل نیگوردم و او از خلق و خوئی غافل نیگوردم

برن بشوم من روی افروخت	او شود ازین ادب آخوست
من که زدم مایه در جان شدم	این صفتم دادند او ان شدم
عقلم کو وصف سبب بود	خصلت بد هرک صفا با بود
<b>بگماکنند اند نشان خوش خوبی ده چیز است اول در مردمان</b>	
در کار نیکو محالفت ناکردن دوی از نفس خود اوصاف دارند	
سیم عیب کان ناجس چهارم چون از کز بلی در وجود آید آنرا	
تا و بل نیکو کردن بنحج چون کینه کار غل در خواهد آنرا در پند	
شده حاجت مجنا جان روا کردند هفتم ریخ مردمان کشیدند	
هشتم عیب نفس خود دیدن نه با خلق روی نازه داشتند	
دهم با مردم سخن خوش گفتند <b>نظم</b>	
بمن جهان من پسندد نامی	که سوی فلد برین را بران خواهد بود

فمن

آمازیق

خوش عالم آزادگی و خوش خوبی	درین مقام در اگر بهشت پیوست
آمازیق سازگاری و مدارا باشد و در خبر آمده که درین بهنج چیز	
نه پیوند الا که آنرا زینت دهد و با آن از کجاری بهنج	
کجاری مقتدرن شود الا که آنرا رم زند و ما خوش کرد اند	
و حصه عزت بدین صفت جیب خود را صلح هر یف میفرماید	
<b>فینا رحمة من الله لنت لهم نحن در دست سبب قطیع عتسک و</b>	
ز منی ملائمت وسیله مودت و وصلک <b>نظم</b>	
بشیرین زبان و لطف و خوشی	تو ای که نیی بوی گشته
آرد شیر بابک که پسر سلطنت را بزیر حکمت آراسته بود فرزند	
خود را دید که جامه قیمتی پوشید گفت ای پسر سلطنت را جمله باید	
پوشید که در هیچ خانه نباشد و هیچکس شان نتواند که	



بیشود مثل این جامه که تو بوشید یافت می شود و همه کس  
 تواند بوشید برش برسید که اصل این جامه آنچه است گفت نام  
 از نیکو خوی و نیکو کاری و بودش از سازگاری و  
 بردباری و اگر کسی درین کلمه تأمل کند اندک جامع همه

پوشان و شاد و رازنا	بسم آرزیدگان خدای
کار سازی نکوست در همه وقت	سازگاری خوشتر در همه جای

فرهنگ را پرسیدند که ملایمان را چه چیز نگاه توان داشت گفت  
 بلا لطف و بردباری کفشد مشکلهار آنچه چیز حل توان کرد  
 گفت بملایمت و سازگاری و درین باب گفته اند مهربانی  
 بسیار مشکل بود بر فوق و مدارا نتوان ساختن **نظم**

همی که بسیار مشکل بود	بر فوق و مدارا نتوان ساختن
-----------------------	----------------------------

اینجا جمله

بمشید از تو بر خود سوال کرد که سلاطین را بیکدام صفت از  
 جمله ضرورت فرمود که بر فو تنوع خوبی و ملائمت  
 که رعیت بدین صفت دعای پادشاه گویند و لشکر باید بن  
 خصمت رضای پادشاه جویند و سلطنت بدعا گوئی رعیت و  
 رضای جوئی سپاه ان نظام می باید و در یک بر قوت کوشمال بحرم  
 بروجعی می توان دار که بعین مثل آن میسر نشود چنانچه  
 آورده اند یکی از ملوک بسمت رفو و تطفن موسوم بود مطبوع  
 خود را گفت که برای وی فلان نوع از طعام می خورد و بیان نکند  
 بسیار بجای آورد مطبوعی از طعام ترتیب داده با انواع دیگر از  
 اطعمه بیطر آورد سلطان بران طعام که خود فرموده بود  
 نظر انداخت یکی دید در وی رد داشت و بیفکدانکه لقمه

ز

دیگر برداشت مکی در وی بود و در کرد در لغت مکه دیگر مکی بود  
 دست از آن طعام باز کشید و از طعام دیگرش اول که چون  
 خان برداشتند مطبخی را طلبید و گفت این خوردنی که ساخته  
 بودی بنیابت لذیذ بود فرادهم از بیرون بیرون ما بشوید که مکی در  
 وی بنامند حاضران ازین معنی همت نمودند که مطبخی را بشوید  
 داد که تقدیبی با آن همراه نبود **نظمت**  
 خود را مقابله بر بر لطف بندگی شود نخل زده و این خجالت او را بس  
**باب ششم در شفق و رحمت بر همه رعایا و**  
 رحمت و رفوق کافه بر ایا بر ملوک عظیم ایشان و سلاطین رفیع  
 المکان لازم است چه زبردستان و درایع حضرت افریدگارند  
 که ما اهل اختیارند تا بر عایت ایشان حال عجز و در رویشان بفرقت

در نهایت

در نهایت مقتدرن بود و در لهای بگشته با احترام رعیت  
 بر روی و منجرت کتبی از نوحه بلا که جباران و تنگنازا  
 قاریغ و مطمین کرد پس پادشاه باید که با امید بحر الهی  
**ایم نوحه** بر عاجزان بخشاید و چنان سلطنت را بحال پیش  
**الشفقة علی خلقی الله** بیاراید **شفقت** مسر که علم بر فرقت  
 که عجز و جسمه عالم بافت از شفقت سر که سرافراز شد  
 دیده دولت بخش بر شد سعادت آخرت و سلامت نهی  
 بر حرم و ایشاق و ابته است آورده اند که بسبب کین بدید سلطان  
 مجود در او اهل حال صیاد بود و یک پسر اسب بدین داشت و او قمار  
 او بنیابت بهسرت پنهانست و روز بروز در جگر شکار رفتی و اگر صید  
 بدست آمدی بدان کند ایندی روزی آهوی دید که با نیز خورد

در صحرا بچرخند سبک بکین است بر اینخت و پچه او خوند بود از ماد  
 خورد بانماند سبک بکین آهو پچه را بر کف و دست و پایش بر  
 بسته بپیش زین نهاد و در او شهر بر کف آهو که پچه را گرفتار  
 دید بازگشت و در روی میبندید و فریاد میکرد و نمی یابید سبک بکین را  
 بروی سحر آمد دست و پای آهو پچه را بکنار و سر پچه را در مادر  
 آمد و او را بر کف و روی آسمان کرده زبان بی زبانی مناجات کرد  
 آنکه زبانی نیند زبانان را نیند بر سبک دست توی بشهر از آمد  
 شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خواب دید که وی  
 میگوید سبک بکین بواسطه بواسطه آن شفقت و رحمت که از  
 تو در وجود آمد و بجهت آن که در مهربانی که در حق از پیاده زبان  
 بسته کردی بحضرت حق تقرب تمام یافتی و ما از تو خوشترند بر

تو حق دانی

و حق قبال ترا شرف یاد شاه کرامت کرد باید که بر بندگان خدا  
 به همین نوع شفقت بجای آوری و در پادشاهی خود طریق رحمت فر  
 نکنداری بزنی فرموده که چون بواسطه شفقت بر حیوانی پادشاه  
 از جهانی فانی می یابند اگر بجهت رحمت بر انسانی سلطنت ملکت باشد  
 یابند هیچ عیب و غریب نباشد **نظم**  
 دست رعایت ز رعیت مدار      کار رعیت بر رعایت سپار  
 مهربانی کن که جگر حسد اند      در کرم و لطف تو دل بسته اند  
**چگونه گفتند که** یکی آنرا شفقت سلطان است که پستان رعیت  
 دوست دارد که بد رفزند را و هر چه بر خود نپسندند برایشان  
 نیز نپسندند و با ایشان نیز مال و جان از وی دریغ ندارند و هر چه  
 دارند فدا کنند و همه همت خود را بر درازی عمر و پادشاهی

را

دَوْلَتِ اَوْ كَمَا نَدَو چندانچه او را در حجر و شفقت بر خلق بیشتر  
 باشد حق سبحانه و تعالی نظر مرحمت بر ویست **نظم**  
 نیشی نیشینه بر تو / دی از نیش بکشینه بر تو  
 اگر رحمت زحق در آری ستا / تو هم بر دیگران رحمتی ستا  
 بابلت بر خود را وصیت کرد که ای فرزند بحد کن تا بشفقت  
 عام و مرحمت لاکلام رعیت را از من نبه رعیتی بدرجه دوستی  
 رسانی نادلهای ایشان از آن قشود که به چیزهای دیگر نایع  
 دولت است چه کسی را پرسیدند که به شوری شکاری مر بادشاها  
 کلامت فرمود که میسر دلهای رعیت کردند خوشتر شد  
 زیرا که چون بدل ایشانرا بخود میل نداری و دیگر همه چیز در بدل  
 میرسد چون دوستی با پادشاه بدل رعیت جای گرفت در هیچ چیز

ادی

مکمل میطی پی روی و لکن / شکر که بنو مک سلم نشود  
 و یکی از شفقتها آنست که چندانکه تواند مرد ما را بر اعانت و عمارت  
 تحریص کند و اجزاء کار ریزها و کجور بجوی بارها ایشان را مددکاری  
 نماید **اور که نو شیر و ان** بسیار خود نشان نوشت که اگر در  
 ولایت تو بکفطعه زمین نامزد نوع مانند بستر ما بر نازدار کشند  
 و حکمت درین آنست که فایده پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی  
 بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی نبود از آنرا  
 و نایا رعیت مساحت نکند و آنرا بشفقت دینی و بظهورانی  
 حکمت مورخانی ملق را بنور دار / در سده ایشان بلای غلامان را دور  
 در زمان سلطان ابو سعید خدابنده امر او رعایا زیادتی نمیکردند  
 و مصادره مال از ایشان نمیکردند و روزی سلطان با امر گفت

زیادتی بیشتر نشود

نشانده

که من نال امر و زجانب رعیت منکر فتم بعد ایوم این رعیت بر طره  
 میکند اگر مصلحت است بیاید تا همه را غارت کنیم و هیچ چیز  
 از امانت و غیر آن بدیشان نگذاریم اما بشرط آنکه دیگر از من  
 علوفه و مس سوز نطلبند و اگر بعد از این یکی از شما این نوع الناس  
 از من کنند و راکیست رسانند ما را بکشند ما را علوفه و مس سوز  
 چگونه توانیم بود و طیفه خدمت بخدمت بجای تو اینها آورد  
 ترتیب مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت  
 و صیفه و تجارت و ایشان را غارت کنیم آن زمان چنین توقعات  
 از کسی که توان کرد شما اینها کنید که اگر کسی او تخم از رعایا  
 بستاند و غلات ایشان بخورد ایشان را بضرورت ترک زراعت  
 باید کرد و بعد از آن که زراعت نکند و محصول نباشد شما چه

تو اینها

خواهید خورد امر اجون این سخنان ایستماع کردند موی  
 بنوازش و رعایت رعیت آوردند **نظم**  
 شنیدم از بزرگان سخن سنج که سلطان را بیت بستر از کج  
 کران خسرج ارشود اندر آید و زین مرطلب و عمل نمود آید  
 و از جمله شفقتها آنست که هرگز نباید که بخود تقصیر حال دار خواه  
 کند تا هر کس سخن خود با وی گوید و او بنفس خود برکاهی  
 احوال مظلومی و قوف یابد و خواب و حجاب نتوانند قهرش قطع بر  
**آورد اند** که اگر بر حرمین یا هر خلیفه نوشتند که  
 خلافت ترا رسد و سلطنت ترا نشاید که نایبان و منعمان  
 تو مردم و مظلوم بکشند و انواع جور و ستم از ایشان متنا  
 میشود او در جواب نوشت که من از کسی که شما بکشید خبر ندارم

کسی که کردن

ایشان دیگر باره پیغام فرستادند که عذر تو از کفایت بدو  
 بزرگان کشته اند آنچه ترا جواب باید گفت بدیگری حواله ممکن  
 مهمات رعایا بر دمه گرفته ترا بوقت سوال از عهد جواب بیرون باید  
 خبری و غفلت در میان چه کار دارد و این عهد از تو که خواهد  
 شنید یکی از پادشاهان فرموده که در ویلایی که تعلق من دارد  
 اگر بی ویران باشد و رمله کوسندی بران بگذرد و پای کوبند  
 بسو راخی فرود و الی بوی سد فردای قیامت از من خواهند رسید  
 و مرا از عهد آن بیرون می باید آمد هر که منصب سلطت قبول کند  
 و پای یکی رسیر حکومت همد بادای حقوق این امر قیام باید کرد  
 و حقیقت جلد در دوسو آن از روی غفقت و مروت و سلی خورجی  
 رعیت بجای باید آورد که حسانت فراوان است

فرمان

فرمانت حکومت نشسته است	در آن مقام بسی احتیاط باید کرد
مرا و ما جنس نعمت رسید باید	غم نشسته کشید باید خورد

**باب بیستم در خیرات و مبرات** تمهید قواعد خیرات

و تأسیس مبانی مبرات بر دمه تمت هر صاحب دولتی واجبست  
 چه یکی از آن اعمال که بعد از شاه حیات آثار فیض و برکت  
 او برویج عامل بسد صدقه جاویدت چون میساجد و معما  
 و مدارس و خوانق و مطهرها و محضها و امثال آن از ابواب البر که  
 که مادام که اثر نایق باشد هدیه ثواب برویج باقی آن و ا  
 هر که خیری کرد چون غسل دادن کشید روح او را سه زمان نیز اگر خواهد رسید  
 و هر عامل هشیار که بصیقل انابت زنگ غفلت از اینه خاطر نبرد  
 و بداند که چاه دنیا و مال و متاع آن بر صد ذوال و انفعال

جملات

ید

هر پایه این معنی دارد خواهد یافت که حاصل از ایندگان این سرای  
 فانی جز یاد کسری بایستی نخواهد ماند و هر عمارت عالی و  
 موضع شریف انطبقات ملوک و امرا و ارکان دولت اند  
 و تو انکران هر مملکت واقع شده از آن بر جای دوز کار **نظم**  
 از واداللیل و نهار مثبت و میت طور راست و نام ایشان  
 نزد همه از باب عقل و فضل کرده اند بلکه پیش کمر  
 اصغر و اکابر عالم معروف و مشهور **نظم**

چون سینه نام جهان بی تسرار	نام نیویز که نامند یادگار
----------------------------	---------------------------

خصوصاً در مسانی چینی که بهیچ نوع انالواج ایام محج  
 نمیشود و حدیث بقناع خیر که از متقدمان واقع شده به شکل  
 و عنقه بسمع متأخران می رسد **نظم**

از دکان

کسری نامند و قصب ایران او نامند	نمان برنت و دیگر خورشیدی سبزه
---------------------------------	-------------------------------

ز دکان کهنه اند که همای توفیق **و لدینا نریزد** سایه دولت  
 برفیق کامگامی فکند و باز بلند بر قان مواجب ربانی رفقا  
 فیض جاودان جلوه مستاعده فرموده بر مساعده سعادت مندی ادرام  
 کرده دلایل کرد حالات آنست که صحیف احوال خود را با تمام **ان ایستند**  
**ایستند** لایفیکم برآیند و نادر سفر آخرت از نقد بخرند  
 و میرزات و ترتیب بافیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جا  
 مهیا کند نازد که نفس و شک کمر او با طراوت و لکان عالم رسیده  
 در هر زمان بر هر زبانی ثنا و فریاد و جاری باشد **نظم**

برین رواق ز برجه نوشته اند	که ایستد کسری اهل کرم خواهد شد
----------------------------	--------------------------------

در حدیث آمده که چون آدمی منزل آخرت همه عملها از منقطع کرد

بیداشت

الاشه چیز یکی صدقه جاریه دو به علی که بدان نفع کردند سیم فرزند  
صالح که او دار عا کند و صدقه عبارت از بقعه خیرات باشد که مردم  
بدان مشغع شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه از بل مدباط و مانند  
آن هر از وایک ان خطه باطن و تحت نشینان باد که اخلاقه  
چکان زیند که معاریت ایشان در تعمیر مساجد که ایشان است  
باشارت انما یسمر مساجدا لله من امن بالله در شان آن طایفه  
و لقع شده سعی نمایند چه در حدیث آمده که برای خدای مجید  
بنا کند حق قبالی برای او در بهشت خانه بنا کند و مشا  
کهنه را نیز عمارت کرد نیز همین حکم دارد بعد از عمارت  
بلو از هر آن قیام نماید چون امام و مؤمن و آنچه را اند که اقامت  
نماند آن وجود بیکر و احداث رباطها و عمارت جو صها و غیره

جامعه

جامه هاد و دها مقولت که یکی نزدیک سید عالم صلی الله علیه  
و سلم آمد و عرض کرد که برای روح والده خود صدقه و خیر کنه  
مرا در آن چه میفرماید حضرت فرمود که بهتر است صدق  
آب دادن است آن شخص جاهی بخرد و پیمانان وقت کرد و ثواب  
آن بروی مادر خود بخشد **آورد است** یکی از بزرگان را  
که ویدیعتی سپرده بود ثواب دیدند و احوال وی پرسیدند  
ثواب داد که مدت در شکر عذاب گرفتار بود و چون عذاب  
مرفر شود فرناگاه پروا بخوات از دیوان الهی در رسید و حضرت  
رب الایات کناهان مرسیا من زید و این عفو بواسطه آن بود  
که در میان رباطی ساخته بود و مکر و بیستی بایه آن پناه بود و در  
سایه استراحت آن نموده و بعد از آن استعدا نموده که بار خدایا باا



این موضع را بیا مرزد بخاره او را اجابت نموده مرا بیان میدند

**باب بیست و یکم در تفاوت میان سخاوت و سبب نیک نامی است**

و احسان موجب دوستی است و بخشش و جانی است هیچ صفتی را  
به انچه در سخاوت نیست **در خبر آمد** در خبر آمد که سخاوت در حق است در  
بهشت و تحقیق نهایت بر طرف جویبار خنوری حق تعالی است که

آن نیک نامی دنیا و میوه او مرتبه عقی در شبوی فرموده اند **نظم**

از خاشا نیست از باغ بهشت و لای او کین شاخ را از بهشت

از حکمی رسیدند که عیبی که جمیع هنرها بد و مخفی کرد که دام است

کفتن محل سوال کردند که هنر همه عیبها بدوشید کرد که دام است

سخاوت و کرد دست از دست **نظم** و کرد بهج است نه پیش مدست

و بساید دانست که نامال را از نقد ایساک خلاص دهد تو پس **نظم**

معمال بقید در نیاید اشکدار از اسطوره رسید که بعبادین و

دنیاد چند جز است گفت در وجود و کرم اما سعادت درین است

که تعالی میفرماید که **مش با** **یا حسنه فله عشرات لها همکم**

باک حسنه بیار او را ده حسنه کرامت کن **نظم**

انور را ترش رسید + از تو کمی خواهد رسید +

بستر ازین مایه است نیت سوه کن آنرا که زیانت نیت

اما سعادت دینی است که مرغ دل خلق را بحکم الانسان عبدا **نظم**

بگردد صید تواند کرد و چون در کوه سلطان است در قید

کسی افشا در سار اعضا در قید نمی آید در اجبار آمد که چسب و زود

سپه پالار بود بدین کسی و لشکر کنی معرف و مشهور و مقرب

ملك و عدل الملك بودی و خسر از لای و تدبیر صواب و عدل

ن

کا

نمودی مجیزان هر چند ساینده که سپیه پسالاران را بجاده  
 فرمان برداری بخواند خواهد و زیند و سبیل عناد و سرکشی من  
 خواهد گفت پیش از آنکه از صورت بفعیل آید بتدارک آن شعول  
 می باید شد خیره را برین جبراندیشه مند شده گفت اگر روی از مانات  
 بطرف از اطراف مملکه که بعد امکان فنیه عظیم دارد  
 عمل که فور تمام بقواعد سلطنت راه باید با خاص مشیران  
 مملکت درین باب مشورت فرموده رای همگان بران قرار گرفت  
 که او بتدکسته مشوره ای بسندید روزی دیگر آن امیر را طلبیده  
 یحیی الازاز معهود بنشانند و ذکر محامد و معاصر و سیر بسینده  
 او رزبان راند و از نفا پر خراین و نقود دفا من خود زیاده استخوان  
 او بگوا کردانی داشت مشیران که صلاح در کفر من او دیده بودند عرصه

دانش

داشتند که سبب خلف از عزمت چه بود خسرو بتنه کرد و گفت که من  
 خلاف را شما نکردم و از عزم خود انحراف نوزیدم و ناامل بودم که عمل  
 هر یک عضو منی مقتضایست و بندی بر یک عضو افتد پدایت که چه بند  
 باشد بند بر دلش نهادم که سلطانیت و سایر اعضا و جوارح خدا  
 و حیند و می آند و چون اصل مقتیادت هر آینه پیا بر اعضا که تابع وی  
 بسته کردند دیگر آنکه هر آینه بداهن بر هر عضوی که نهند  
 بسوهان سوده کرده و بند کمر و احسان بهیج وجه فرسوده نکردند  
 و در امثال آمده که مرغ و جوی باید نام تواند که من و دیگر آدمی را  
 با انعام و احسان صیبت توان کرد **نظم**  
 کرم پش کن گامی زاده صید با چنان توان کرد وحشی بقید  
 عد و را با لطف کردن بست که نتوان برین بیخ آن کند

اند

جو دشمن کرم سپد و لطف وجود	نیاید از دور دشمن در وجود
و مناسبت این عالم از باغی نیکو افتاده <b>نظم</b>	
با هر که کرم کنی از آن تو شود	و اندر همه وقت مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت و زری	شک نیست که یار و مهربان تو شود
و از فضیلت خود بچی آنست که در لهای خلق جوان مردان داد و ست داد	
هر چند که از از چنان ایشان بهره بدیشان رسیده باشد مثلاً که	
اگر مردی در خراسان شنوند که در عراق مردی کرم و جواد است	
او داد و ست خواهد داد آن بلای که بچی دایم حیات نباشد	
یاد کنند شایمی و خواهند گفت چای طبری را که در زمان سراج این پناه	
که نه صد هفت است از غفارت فریب هفتصد و چهل و پنج سال گذشته	
هنوز بهار ذکرش بر باغش آفرین آوازه است و چمن نیک نامین نیا	

عین

تجربین پیراسته ناز عالم طایلیک آباب با نام بندش بر نیوی شود

**اورده اند** که چون آواز و حایر طایلی با انجیره عرب نادار الملک

بم فرود گرفت و صیبت سخاوت او ولایت شام و مملکت روم رسید

و الی شام و حاکم عین و پادشاه روم بعداوت او بخوانستند

چو هر یک از ایشان دعوی سخاوت میکردند و کاین جوان نمردی

می زدند و ذکر کرامت و زبان اهل زمان بیت جاری بود و **نظم**

جود و کرم او در همه اطراف سایر و پاساری **نظم**

ابر در یاقوت ز دست بود او در انفعال	ال عالم ز ریای مت او پادشاه
بر هر یک از ایشان بالو بطریقه سلوک کردند او که الی شام	
خواست که او را بسیار نماید کس فرستاد از وی صد شتر و سی	
سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن دیوانی عرب	

نادر باشد و اگر نباشد به نیت با بها باشد چون کسی پادشاه  
 شام بخاک فرساید و بیعام بکار جانزد دست بر سینه نهاد و معیا  
 و طایعه بر زبان راند بر اهل بیعت و نیک فرود آورد و اسباب  
 ظلمات چنانچه باید و فرائض حال باشد بهمه رسانید و بعد نمود  
 تا در قبال عرب مسادی کردند که هر که این نوع شکر داشته باشد  
 بهای تمام خود و دو ماه دیگرها بدهد هم بدین طریق صد شکر  
 قرض کرده به پادشاه شام فرستاد چون ملک شام آن بدید انکسین  
 بخت بداندان گرفته و گفت ما اعرابی را یک از خود پیر و او خود را  
 در دام قرض انداخت بر همان شکران را متاع مصر و شام  
 با ذکر ده صحافه فرستاده خود شکران را نزد جانزد آوردند بفرمودند  
 تا مسادی کردند که شکرین داده یساید و شکر خود را با باار

بستاند

بستاند که آن شکران را با بار بخنداندان باز داد جری پادشاه بر سید  
 گفت همه مرقه بخند آدمی زاد است و سخاقت او را میسلم است دیگر عظیم  
 روقه هر قل نام داشت چون دید به خود جعفر شنید میخس اخبار  
 و احوال او گفت بهیچ وی رسانیدند که جات مرگوبی از باد بیای  
 چنان بهای چون تیر و دود و چون عیبه کرامی زود رو و قیصر و زبرخه  
 گفت که جری سخاوت جات در عرب و عجم فاش گشته و صیغ جواتی  
 و مرقه او از قاف تا قاف فرود گرفته و می شنود که استی بدین  
 صفت دارد خواه که نقد او را در محکم معنی استخوان نما بود کسی از زبان او  
 من از تمام آن اسپ تا زنی را در بخوام که او کرم است که در او  
 بدانم که در وی شکوه هست اگر رو کند به یک بل تیرت  
 ابلجی بهت آن مرکب با تخف و کهدا یا بجای جات فرستاد و در کان

را

زمان گفته

وقت که ایلچی بمنزل حاکم رسید یکگاه بود و بارندگی عظیم دستداد  
 حاکم بفرمود تا اسب بکشند و طعام مهیا کردند و چون جمع شد  
 فرستاده منشور قیصر یا حکایا که بحاکم فرستاده بود رسانم  
 عرض کرد حاکم چون بر مضمون مطلع شد جنایت اندیشه ناک شد  
 ایلچی را ملاکت دریافت گفت ای جوانمرد اگر در فرستادن اسب  
 مضایقه هست ماینر بسالعه نیت حاکم جواب داد که اگر  
 ازین نوع اسب هزار باشد و کمتر ازین روزگار طلب نماید  
 مضایقه نماید و خصوصاً سلطان عظیم الشان مرا طلب یک اسب  
 سرافراز ساخته باشد و نیت این بر روی رسول فرستاده تقصیر  
 من از نیت آنست که چرا زود ترجمه نیافت تا آن اسب تلف نشود **بیت**

مندان بود وقت روز دل شتاب	در بجه شاد و شکر دم کباب
که بد ظلمت ابر از پیش و پس	سوی روز و نه نایست کس
بنوعی و کردی در اسم نبود	جسد آن بر در بار کاسم نبود

بس اسبان نازی و تبرکات حجازی بجهت سلطان زور  
 بفرستاد و چون قصر از کیفیت حال خبر یافت صفت یا فصاحت  
 پیش گرفته گفت این اسب مرآت و مآخذ قنوت حاکم را میسلم است  
 دیگر حاکم بمن یاد شاهی بود صفت کریم و غالب و هموار و موا  
 اقسام او برای خواص و عوافر نهاده بودی و فواید کرمش بجهت من  
 و در زمان در مایه کان آماده میخواست که جز نام اکرام او جز بانها  
 مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخای او در اطراف عالم مشهور  
 کردد و بدین سبب هر که پیش وی صفت حاکم کردی آتش غضبش اشغال

جان

یافته بایند و او استتعال نمودی و کفشی جای تو مردی صحرا نیست است  
از جمله رعیت و ولایت من نه او مرتبه ملک داری و نه منصب فرمان  
و نه قوت همایی و نه بازوی کور کنای بی بدانت که از دست او چه  
گردد آید و با آب و شتر و کوفندی چند که در آن ده کمر نماید  
من آنچه در سال حاصل جانم باشد در روزی بسا بل دهم و صد برابر او  
خوران در یک جماعت هم همان میدهم الفصه پادشاه بودی خوشی  
ساخته بود و دعوی پادشاهانه برداخته تمام روز چون آفتاب  
بزرگش مشغول بود و مانند بار بگوهرشانی اشغالینمونه ناکاه در آن  
در ذکر ماتم کی باز کرد اگر روشن گفتن آغاز کرد  
ملک از آن برنجید و عرف چندش در حرکت آمده با خود گفت که هیچ گونه  
زبان اهل زمان از ذکر جانم خاموش نیست و صفت نیکی کاری و

اینجاست

مهمان داری

مهمان داری و از دل مردمان فراموش نه همان بهتر که  
بدستتاری ملاح و فکر کشتی غیر او را در غرقاب فنا نکنم  
و بعدد کاری استاد اندیشه رفتم نام او را از لوح زندگانی  
که تپت ماتم در ایام من | بس کی نخواهش نام من  
و در خدمت و عیانیت بود که برای بگذر صد خون تا جگر را کمر  
جستی و بانگ فایده سینه دل بسیار کان را بستن جفا کشی  
پادشاه او را طلبید و بخواهد خروانه مستظهر ساخته بر آن آورد  
که خود را بقیله بخنی رساند و بهر حیل که تواند و بهر شکر  
کردند و حاکم را نابود کردند و عیار راه بخنی پیش گرفت و بکان  
منزل رسیدند با جوانی خوش و نیکو روی که سیمای بزرگی از  
چهره او نابان و فرزند کی از ناصیه در رخشان بود اختلاط

کنند

کرد و چون از روی مهر بانی و شیرین زبانی احوال پرسید و گفت از  
 کجای آنی و بکجای روی عیار جوان داد که از بن می آید و عزت  
 شام دارم چون التماس نمود که ای شب بیدم که مرا و با من آید  
 کن عیار خوش بختی بد بختی بسته جوان شد و روی بمنزل وی نهاد  
 و میزبان رسد ضیافت بوجهی بقیام رساند که عیار هرگز  
 در بارگاه پادشاه بمن نماند بود و چون شب در آمدن زبان  
 مهران خلوت بیک برود و با سراج مشغول شد و چون صبح بید  
 میزبان پیامده همانرا دید که کم عزت چست کرده و عزت  
 سقد را همیا کنش بمبالعنه بسیار درخواست کرد که شود که اگر در  
 روزی ایما اقامت نماید در عیار با انواع عذر هامتتک شده بکن  
 که مهمه عظیمه در پیش دارم میزبان گفت مرا بشنوی و عجزت محض

پادشاهی

سازی هر آینه بدانچه توانم کند کاری بجای آورم و شرط هم ای  
 چنانچه باید بیایان رسانم مه همان چون دل نوازی از و نشا  
 کرده بود با خود تا بل بسیار کرده و گفت چنین مهمتی عظیمه که مرا  
 در پیش است بی میدار چنین باری میسر نخواهد شد هیچ بهتر  
 از آن نیست که پرده از روی کار برگیرم و او را یا خود یار و عمر ساخته

یک کل مقصود درین بوستان	بسیه نشی در بوستان
دامن یاری کرت افتد بپست	فارغ و آراوده توانی نپست
کار تو از یار شکل شود	شکست از من پندار مل شود

بر اول جوان بجهت انصاف آن مهمه سو کند داد و بعد از ان  
 بسیار و تا کییدی شمار ستر خود را با او در میان نهاد و گفت  
 شنوده ام که درین نواحی جانم نام کنی هست که لای جوانمندی

مده

تا این مهمه بکلی بیدار کند

می زند و دعوی اچنان و مردم فواری می کند شاه بمن ازند  
دغدغه دزل و خدشه در خاطر هست و من مری پریشان رفت  
و معاش من از ندی و عیاری می کند درین ولایت بمن مرا  
طلبید و وعده مال و متاع فراوان نمود بشرط آنکه جامه را  
بیدا کرده بقتل آورم و سر او را تحفه پیش شاه بمن زهر و من بخت خرد  
وجه معاش این مهله را قبول کرده ام و بدین قبله آمده نه جامه را  
می شناسم و نه منزل او را پیدا نمائم از کمر تو چوب نشاند کرد زین تا  
مکدکاری نمای نامن از عهد عهد خود بیرون آمده باشم و بگذرد  
توان مواجید نامه بمن بیرون آمده باشد چون جامه از خان استماع نمود **نظم**  
ببخشد بدو کفا که تا تم نسیم | سپه اینک بد آن تیغ از تم  
ای همگان بر خیز پیش او که شعلت آن من خردا کردند پسر بر دارو

کادم

داوی

راه بمن پیش کرنا مقصودتسا و بمن براید و سراد بر میسر کرد **نظم**  
جو ماتم باز او کی سپه نهاد | جوار از آره خوش از نهاد  
فیه الحال پیش جامه در زمین افشاد و بوشه بردت و پای او نهاد و بگفت  
بهایت کرم و کمال سخاوت همین باشد که از تو در وجود آمد کرمی دیگر کن  
عذر من بجز حیا تو را با کرام او را سزا فرزند کرد آید و عیاد راه بمن گفت  
و چون بمن رسید صورت حال با شاه باز گفت شاه از روی کرم منصف  
شده از راه آزادی و جوانمردی معتبر شد که کرم دین حدیچ کرم را  
از عالمیان نیست و سخاوت بدین شایه مقدر و هیچ یک از آدمیان نیست  
سپه جو از درم صد هزار | که بر جو با جان سپه انجاست کار  
و در کتاب جواهر نامه آورده که چون جامه وفات یافت و او را کفن  
کردند حکمی پرسید که بر پایه آدمی چیست در عزت زین گفت عزت را



چگونه نگاه توان داشت گفت بخارداشتر زهر که در آخر دارد  
 همه کس او را عزیز زردارد و هر که زردار عزیز دارد همه کس او را  
 خوار و فریادینار شمرند **باب بیست و دوم در تواضع**  
 تواضع سبب رفعت است چه در حدیث آمده که من تواضع لله رفیع  
 هر که فروتنی نماید برای خدای تعالی خسران برود و کس او را برود  
 و درجه او را بلند کند **بیت** تواضع در ارجب می د  
 ز روی شرف بلند می د حضرت احمد از ملوک ساسانه پرسیدند  
 وصیت کرد که ای فرزندان اگر میخواهید که ما بزرگ بسیار بنیدست آوریم  
 بر آسانی بر قوممانند بر خزانة اعتماد مکن که مال در معرض تلف آ  
 و بر کس بر دل منه که سپاهی منقلب حالت تیکه در دوام ملک  
 و قیام حکم بر کمر نمای و در تواضع افزای که تواضع افزای که

الله  
 رد  
 کا

تواضع

تواضع و کمر دود و دام اندر دلهای مردمان و هر صید یکی ازین دوام  
 شد هر کس در دلهای نداند و کویا اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و سلم درین عبارت که سپید القوم خاد مضم بدین معنی است چه  
 هر گاه کسی را بخدمت تواضع نمودی دریا و صید تو گشت و در دام  
 تو افتد شد بس او محکوم شود و تو بخدما و باشی و او صید تو باشد  
 تواضع است که کسی مقید را خود را از مقیدارید بگری که بنید  
 بر عت خود را بر طرف نهادد دیگر از اعزاز و محترم سازد و ازین  
 معنی کسی اجتناب می نماید که شرف ذات و جلوه قدر او در معنی  
 اشتباه مانده باشد تا آنکه در نفس امارت بزرگ قدر و عالی مرتبه  
 او را تواضع ننهد زیرا که تواضع ازین که بجلا کس او هیچ کم  
 نمکند بلکه شوکت او زنده خالق و مخلوق می فراید و ازینجا معلوم می

است

شود

که بجز آن خاصیت باقتضای و سائطان است و عرض ایشان در آن <sup>بسیار</sup> <sub>بسیار</sub>  
 نقصان خود را اما بحقیقت قبایح خود را ظاهر میکردند چه کبر و غی و لغو  
 و بی مقدار میکردند و تواضع از همه کس زینب می نماید و از اهل  
 زینب از چه بر آید بزرگی تواضع است آورده اند این التماس بحلیس بن  
 الرقیب در آمدن او در برای او رخواست گشت ای خلیفه تواضع تو در  
 پادشاهی بزرگ است از پادشاهی تو هر دو کف من بچی کف من زیاد کن  
 حضرت پروردگار مالی و جمال و بزرگی و مدد و امداد با بندگان شد  
 مواظب کند و در جمال خود پارسایی میدند و در بزرگی تواضع نماید  
 حضرت پروردگار را و از غلصان فریاد مینماید و آن وقت علم طلبند <sup>و آن</sup> <sub>و آن</sub>  
 زینکان از سوره انیسیه بر تواضع زینب نکرده کی  
 تواضع بزرگوار بود

کن

را فوش

و تواضع و احترام

و تواضع و احترام در باره اشرف انام چون شادان عطا و مجلس  
 اعلا و مشایخ کرام اعیان ری تمام دارد و می بسیار تواضع لوا  
 دولت متواضع باشد محمد حسن شیانی نزدیک خلیفه آمد خلیفه  
 او را تعظیم بسیار کرد و بر جای خود نشاند و چون رخواست قدحی  
 چند میثاقیمه او برت یکی گشت این مقدار تواضع مهابت خلعت  
 زینب داد خلیفه گشت مهابت که تواضع زایل شود تا بودن آن  
 او را آورده اند اسمعیل سامانی پسران شاه طایف سلطان زینب  
 بود روزی عالمی مهمی نزد وی آمد او را تعظیم بسیار نمود  
 و چون میرفت هفت کام از عقیق او روان شد شبانه حضرت  
 رسالت پناه راصلی الله علیه وسلم بخواب دید که با وی میگوید  
 ای اسمعیل کی از علماء امت مرا عزیز کرد ای پدی من از حضرت پروردگار

تا

در خوابم ناز آمد و جهان عزیز فراد و چون هفت قدم در  
 وی یعنی دعا کردم تا هفت نازل تو پادشاه شوند و یکی از  
 علما آن تو اضع کردن است بحجت جلیا و علما و در ویدیان کما  
 پیش آمد **اورده اند** که عبدالله طاهر بگویت خراسان آمد و شبان  
 نزول کرد اشرف و اعیان بسلام وی آمدند بعد از آن گفت که  
 هیچکس مانده است درین شهر که بسلامی مایا آمده باشد گفتند هرگز نمی  
 و در سخی داشته بسلام مشرف شده مکرر در ویدین که هر یک در کوشه  
 نشیسته اند و دیده از مشاهده این وان بسته و از غوغای خلق  
 باز بسته و بسوداری حق پیوسته اند **نظم**  
 سخن مسم کبسه ی  
 دید ز کون و مکان در  
 شسته زول صورت کبسه و ری  
 بال ز دسه و جهان زیر پر

عبدالله

عبدالله رسید که آنان گیساند گفتند یکی احمد حرب و دیگری محمد اسلم  
 طوسی که علماء ربانی اند و بد رکناء ملوک و سلاطین نزد  
 نمی نمایند گفت اگر ایشان بسلامی مایا آمدند ما بسلام ایشان رویم  
 پس سوار شده نزد احمد حرب رفت احمد خبر کردند ویرای افرار  
 نمودند نبود احمد بر پای خوارت و مدتی سردر پیش افکنده بایستاده  
 و عبدالله نیز ایستاده بود بعد از آن احمد سر بر آورد و گفت  
 ای عبدالله شنود که امر که من بر بنکو رویی چون فی بکران  
 بنکو تری که گفته بودند اکنون این روی بنکو را بنا فرما فی خدای  
 زنت مگردان و چنین بخان داهیتمه و درخ میساز پس روی  
 بقیله آورد و نماز در پیوسته عبدالله که با آن از خانه او رفت  
 آمد و بخانه محمد اسلم رفت او را بار آورد و هر چند که ندانند محمد و درند

پسوند داشت گفتند صبر باید کرد که روز جمعه بمجد فرود شاد  
 ملاکات دست دهد عبدالله روز جمعه پیامد و بر سر راه او  
 باستاند چون شیخ بزبون آمد دید که سواران ارشاده اند  
 بجا توقف کرد عبدالله فرود آمده نزد شیخ آمد و سلام کرد شیخ  
 پرسید که چه کسی و چه مهمه داری گفت عبدالله طاهر ام و  
 سلام و زیارت نما آمدم شیخ گفت جان از ابا من چه کار  
 و مرا با آنچه گفتار بس روی بدوار کرد و در روی نگرینت  
 عبدالله پیش آمد و روی بر قدم روی نهاد و بگریخت و گفت بار  
 خدایا این مرد برضاه تو که بنده بد مرد من میدارد و من برضاه  
 تو که نیک دوست میدارم بجزمت آن دشمنی و این دوستی که  
 برای نیست که این بد را در کار نیک کن همانرا آواز داد که

کتابخانه مسجد لوز  
 اهدائی  
 بکتابخانه مجلس شورای اسلامی

سکرار

پسر بر از که گاه نژاد رکاب طاعت او که در **نظم**  
 اگر چه در آن روز که ایم  
 و لیکن نیکو انرا دوستداریم  
 چه باشد که به آن مادیات  
 پسکان نبشته از راه کرامت

آورده اند که یکی از سلاطین دیدن در و پیشی وقت آن در  
 در حال سجده بجای آورد و زیر شاه پرسید که این چه سجده بود  
 که نمودی گفت سجده شکر گفت چه شکر چه نعمت بود گفت  
 سپاس گفته برای آنکه سلطان از زمین آورد و مرا نزد سلطان  
 برد که آمدن شاهان نزد درویشان عبادت و رفتن  
 درویشان نزد شاهان معصیت است پس چون سلطان از اطاعتی  
 حاصل شد و مرا عبادتی بیشتر گشت و معصیتی از من صادر نشد  
 پس محل شکر که نداری و سپاس داری باشد **باب بیست و**

و پیش

ن

**بیمه امانت و دیانت** علماء دین و عرفاء صالحین یقین

گفته اند که امانت رکن اعظم است از خصال حمیده و دیانت  
برخی پسندیده از خلائق ستوده بسیار ایمان با امانت تمام کرده  
و قاعده شرع بحفظ قواعد و دیانت نظام پذیرد **نظم**

شرع که بنیاد مسامت نهاد	قاعده دین بر دیانت نهاد
دروست اریسل امانت بود	از شدت و وزخ امانت بود

هر کردار و گفتاری که در دین شکری و در دهر دیدنی و شنیدنی  
که اطراف آنرا نامل کنی حدی با امانت داد و طریقی با خیانت  
و چون کسی در امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای  
به بنده داده امانتی است که در آن خیانت نیست و سلاطین را  
به علاوه محافظان این امانتها حفظ امانت دیگر لازم است یعنی ملاحظه

جال رعایا که و دایم حضرت خالق البرا بآند و اگر محافظان ایشان

تقصیر واقع شود بر در امانت فتوری باه یافته باشد حکما گفته اند  
اگر پادشاه ظالمی باهم عمل و نسد علات خیانت است چه تمکار  
بر عجز مستولی ساختن چنان باشد که شبان بگریز جواله کنند

ملاحظه دیانت نیز لازم است و دیانت محافظان امانت است که  
میان بنده و خداوند باشد و کسی بر آن اطلاع نیابد مگر بعد  
از اظهار آن وصیانت قانون دیانت موجب پیچادت  
هر دو سرای است بلکه بصول رضای خدایت **شعر**

دینت که مشن تو نبی و دین بر تو	این دیانت را ندی بر او است در
--------------------------------	-------------------------------

و همیشه مرد مرئوسین مکرر باشند **اورده اند** در اول نماز  
نویس روان که هنوز دایت عدالت نیفراخته بود در سماهی

او مرگ بود بگرم مشهور و بر عایت مهمان و مراعات ایشان  
 با سانش نگران شود گشته  ز بنده احتیاج آزاد گشته  
 پیوسته خوان اینام بگتری و خواص و عوام مهمانی آوردی  
 فوشی روان بوا سطره امتحان الباس باز که آنان پو شنیده  
 بخانه او رفت میزبان نممود رسم نیافت بجای آورد و در مهما  
 بموضع نشاند که بجز آن در باغ انکور بود و انکور ها رسید  
 بر تاسکهای نمود و در آخر مجلس مهمان کنشای جوان مرد من  
 مردی باز رکاب و با واره فوت و جوان مردی تو قصد بیع  
 داده ام و آنچه شنیده بودم صد چندانی بر من حیکه فرمای که  
 برای تو چه تخفه فرستم گفت ای خواجه بهمت عزیزان همه  
 اسباب مهیات چون رسم تکلف از میان بر خوارت مرا

موسود

ک

مثل انکور نازه است اگر انجا انکور می شود قدری برای من  
 فوشی روان گفت در باغ توانکور بسیار دیدم چرا از آن بخوری  
 گفت ای خواجه یاد شاه ما غافل ظالمست پرورای عیبت ندارد  
 انکور رسیده کی تپش نیکند که جز کند و مردم دیگر <sup>خطه</sup>  
 انکور بخورند و من محروم سمعت آنکه عجا و درین باغ است اگر  
 انکور بخورد مر جیانت کرده باشد چون غوره پدید آمد در باغ پدید  
 و مهر کند تا کی تصرف تواند کرد تا مجمل خزر نوشی روان  
 که این سخن شنید بگریخت و گفت آن یاد شاه ظالم منم و بواسطه  
 دیانت تو از خواب بیدار شد مر بس طریقی پیش رفت و آن مرد را معجز  
 و مکر ساخت و در آنجا آمده که بسرا میر بلخ روزی تا نا  
 بیرون آمد که دش بر باغی افشار کرد و او را شربت بود پیری دید

اند

که ز ناری بر میان بسته و بسلی بدست گرفته درخت می نشاند  
 امیرزاده گفت که ای پسر درختی که میوه آن نخواهی خورد چرا می نشانی  
 پسر گفت دیگر آن کاشتنده و ما خوردیم و ما نیز بکار بردیم دیگران  
 بخورند و شاید پسر که ما نیز بخوریم امیرزاده فودسیده بود و معزود  
 بطلاق سو کند خورد که توان میوه این باغ نخواهی خورد این گفت  
 و من کب برانند پسر پرسید که این چه گس است گفتند پسر امیرزاده  
 بعد از مدت امیرزاده سوار شده سیری میکرد که درش بر  
 باغی افتاد روضه دید خوش هوا و درختانش از دروید و ار  
 سرکشند و بر آنها میوه های خوش رسیدند **نظم**

ز بالای درختان سران	نواخوان گشته مرغان خوش آواز
امیرزاده را خوش آمد از مرکب سیاه شده بدان باغ در آمد	

پسر مردید

پسری دید ز نار بند که در آن باغ می کش اما پسر امیرزاده بیکدیگر  
 نشناختند پسر طبقی از میوه های لطیف بدیش امیرزاده آورد و امیرزاده  
 آغاز خوردن کرد و پاره از آن میوه ها بدست برد و آن پسر آن میوه ها  
 بیکدیگر نملان زمان آن امیرزاده داد امیرزاده گفت چرا خوردی گفت  
 من از این میوه نشاید خوردند امیرزاده پرسید که چرا گفتی همه آنکه  
 وقتی این درختان را می شناسند و پسر امیرزاده بدینجا رسید و پسر نشاند  
 درخت پسر نشاند که در عینری که با پند و بلب کور رسید چه  
 اهل دور و دراز داری که درین سن درختی که چند سال دیگر میوه  
 خواهد داد می نشانی من و جواب گفتم او بطلاق سو کند  
 خود که توان میوه این درختان نخواهی خورد من از جهت آنکه شاید که  
 زنده بود و سو کند خدا بود از میوه این درختان نخورده ام ناطلاق

را

واقع شود و از عهد امانت بیرون آمده باشد جوان گفت ای پسر امیر  
 بخل منم و سوگند من خودم از این جمله امانت که در زینت وزارت  
 خودت بنویس که هر دو در هیچ مهله نمی شود شروع نخواهم کرد  
 بزندان سپرد ز پیش انداخت و تا ممل کرد بعد از آن سر راورد گفت قبول  
 کرد و اما پادشاه پهلوان وزیر کرد و انباشد بر زبان برید و کلمه  
 شهادت بر زبان آورد بکن دیانت بدو کلام اسلام رسید و عریه عالی یافت  
 کرد و قدر خواست روی است رخ بسا

بگو گفتم کشی ۱۰ مد اعلم بالعواص

**باب بیست و چهارم در وفای عهد** و فاکار جوانی در صلح کابل  
 و همین عهد از خصال بردگان ستوده حال هر عهدی که از این حال وفا  
 یابد مرغ دل هر چو کس کردن از دستش مجتنب او بر نشاید و جو قبال فرود  
 یا ایها الذین آمنوا بالله عهد این موینا و فاکسید همدهای که

یا یکدیگر

با یکدیگر می خندند و بجای دیگر میفرماید که **و افواه مدی عابیه می خندم**  
 و در حدیث آمده **لا ینزل الله علی قلبه** یعنی کمال دین در این نیست  
 کسی را که وفا عهد نکند روزی اسماعیل بن عمر علیه السلام با  
 دوستی همراه بود آنکس بدرخانه خود رسید در خون رفت و گفت  
 یا اسماعیل توقف کن تا من بیرون آیم اسماعیل بجا نیت و آن شخص فریاد  
 کرد که اسماعیل را در بیرون نمانده است بدان که روز از خانه  
 بیرون آمد دید که اسماعیل بجا نیت است گفت ای مژده شجره خشک  
 وای برید رمله ایخاف نیت فرمود که از آن وقت باز و عهد  
 کرده امر ایخاف نیت امر و دیده از نظر بر راه نهاده گفت چون من  
 دیدم که در خون زنی گفت و عهد کرده بودم خلاص و صده روانم  
 و اگر مدتها نمی رفتی لاجرم حق سالی در کلام میخند

موش



خود او را یاد کرده که **که آنه مساریق الوعد** و چون وفا به عهد صفت پند  
باید که لازم دانند که بعهد وفا کنند و در حکایات صالحین آمده که مردی  
غلامی داشت پارسا ناکاه مرده بیمار شد و عهد نمود با خدای که اگر  
این بیماری شفا یابم این غلام را آزاد کنم و چون شفا یافت بپند  
وفا نکرد دیگر باره بیمار شد غلام بگفت برو و طبیب را بسیار  
غلام بیرون رفت و در آمد گفت طبیب را سیاوردی گفت طبیب گوید  
که خواجه مخالف من میکند هر چه بگویم بدان و فایمی کند من  
او را علاج نمیکنم خواجه دانست که حال چیست گفت ای غلام طبیب را  
بگوئی که از مخالفت بازگشتم و از نقض عهد توبه کرده غلام  
گفت ای خواجه اگر تو صفت و فایمیش آری ماینشربت شفا میش آوری  
خواجه غلام را آزاد کرد در حال شفا یافت آورده اند که پادشاه

مهمی

مهمی پیش آمد عهد کرد اگر مهم مرا خدای بدخواه بنا از دهن  
نفتدی که در خزانه دارم بفرما و مساکین صدقه کنه خدای  
مهم را بدخواه بپند کرد پند پادشاه که بپند وفا کند  
خازن را طلبید و گفت هر نفتدی که در خزانه است چاه کن  
تا بر نفسرا و مساکین بپند کنه امر او را رکن دولت گفت این مقدار  
مال بد رویشان توان دار که بشکریه بکند پادشاه گفت من عهد  
کرده امر علیا فوی نوشتند که بحکم و العا ملین علیها ملان پادشاه  
از جمله ارباب استحقاق اند پادشاه درین قضیه متفکرند و بهر غرض  
نپس بود دیوانه از پیش عرقه بگفت پادشاه گفت بدین دیوانه مشورت  
بکنم هر چه او گوید بدان عمل کنم دیوانه را آزاد دادند و صورت  
عهد و شرط با وی گفتند و گفت این زمان امر او را رکن دولت و فلان

ارضاق کرده اند که این مال را بکشیکان می توان داد که ایشان را علم از جمله  
 از باب استخفاف نوشته اند و درین باب چه بنویسد بخواهد گفت در وقت  
 که این عهد پیکری سپاهیا را از جمله از باب استخفاف می رسد بودی  
 گفتی بخواهد گفت بدان حاره که در خاطر که ندانند یکی گفت ای پادشاه  
 مال بسیار است و سپاه بی برک و بی نوازی بخواهد نویسد پادشاه کرده و  
 گفت ای پادشاه اگر بدان کسی بد عهد کرده بودی اگر چه بدکار در  
 و هستی خواص اوقات در عهد و فاکت و اگر من عهد بدو هیچ کار ندا  
 یعنی هر چه عمل کن پادشاه بکویت و ابر کرد تا تمام نقود را بیفراود  
 محتاجان رسانند و حسن عهد از هیچ کس چنان بگویند که از طلبین  
 نیز آنکه سخن ایشان مباح حکم کن برسد و خلافت و عهد و پیمان  
 ایشان اطلاع می باشد و خود را بوقامقرون نیازند دوست و دشمن ایشان

امام علی

اعتماد نمایند و در وصایای هوشنک مذکور است که ای فرزندان  
 از نقض عهد و خلاف و عهد اجتناب کنید که شامت آن زود میرسد  
 دست و پا در کمر عهد کن | توشی عهدش کن به کن

**اورده اند**  
 و ملوک را از عهد عهد سلطنت بیرون آمدن لازم است  
 امرا سیاب در تعرفن احوال عالم و نقض کینت حال ظلم و مبالغه  
 بسیار می کرد و رنج و جدی کشید و سما و وزرا گفتند درین باب  
 بسیار مبالغه می کنی و زحمت بسیار بدات پادشاه می رسد  
 گفت و عهد معهود را خلافت نمی توانم کرد گفتند ما نشنیده ایم با یکی  
 عهد کرده باشی گفت پادشاهی عهد کرده است بر ذمه پادشاه لازم است  
 که بدین عهد وفا کند و وفاتش کردا بظلمه را نشناختند و  
 که بدین طریق زود خلافت و عهد کرده باشد پادشاهی از حکمی حال

کرد که مرد را کدام صفت غیر پندارد گفت بوعده وفا  
 کردن بجای از فضایل حسن عهد آنت که بقای همان بدان باز بسته  
 زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر  
 و ملوک ترا این بر لشکر بدان امید صرفت کند که منکام ظهور  
 مخالف وفا نمایند و اگر رسم و عارفند بر لشکر کردن حکام  
 و فوایدی نمایند پادشاه نیز خزانم صرف ایشان نکند و سلطنت  
 بهیچ وجهی نشود و دیگر در سودا و معامله و تراعات و  
 تجارت بی عهود و عقود واقع است که اگر وفای تدریج و نظام همان

بیل کسی کن که وفایت کند	بان بر تیره بلایت کند
بر چنین دوست که بلایت نبند	دوستی مان زگرانی بود
بان که از تو بهیمان بارست	سج نیه زود و وفا دارست

بیایند و تمام آن را بدست  
 نماند که در  
 با آنکه آن یافت  
 در آنکه در

در آنکه در

در وقتی که یعقوب یث بنیسا بود رسید محمد طاهر  
 حاکم آنجا بود شهر را محاصره کرد آن در وقت محمد طاهر که بنا  
 به یعقوب نوشتند که ما همه دولخواه و هوادار تو ابرو مکاریم  
 حاجت که بدیشان اتفاق کرد چون یعقوب بنیسا بود را بگرفت  
 ابرهیم را طلبید و گفت چون بود که یاران تو تمام بمایک نمانده  
 نوشتند و اظهار خلوص عقیدت نمودند و موافقت نمودی ابرهیم  
 کتای ملک مرا با تو سابقه معرفی نمود و از محمد طاهر نیز شکایت  
 نداشتیم که با او طریق عصیان بر دمی ما خود رخصت آن نیافتم  
 که چرا انعام او را بدینکین بمان بر طرف نهادی یعقوب گفت سخن  
 آنی که ترا تقویت دهند و تربیت نمایند بر او را بمن بدینت  
 اختصاص یافت و آنهاست حاجت هست خود را فروکند ما شنیدند با

با انواع عقوبت عرصه تلف ساخت **باب بیست و نهم**  
**صدق** با کوی و راست کاری بسیار بینی و ریشکاری

راستان رسته اندروز شمار	بهد کن تورستگار شوی
اندزین رسته رستگاری کن	آوردان رسته رستگاری

ز رگ ان گشته اند عرصه سخن از آن فراخ تراست که گویند را  
 در سنک خلافت آید تا کجا صدق و بعین سخن بوی رخورداری  
 میدهند نفس با طغه و ادب خاد دروغ بر بستن شاید  
 یکی از رگ ان در فرموده که بر نقد بر که دروغ گفته  
 خوف عنایت و راستی میدفواب نبودی باستی که عاقل  
 از دوع اجزا ز کردی و بجانب راستی بیل نمودی از آنکه دروغ مر  
 خوار بود اعتبار کرد اند **اورده اند که** متر شد خلیفه در

و صیت نامه

و صیت نامه خود نوشته که اگر خواهی که مردم از تو ترسند  
 دروغ مگوئی که مردم دروغ گوی بی مهابت نودند

**اورده اند** که حجاج ظالم بودی با سیاست پیکر یکی از ایشان گفت  
 ای امیر مرا مکن که من رفو جو دارم حجاج بر سید که آن کلام  
 گفت فلان دشمن بدیست تو چنان سخن میگفت من او را  
 منع کردم حجاج گفت بر من معنی تویی داری و با بری دیگر  
 اشارت کرد که وی در آن مجلس حاضر بود آنکر گفت آری من  
 لجاج بودم که دشمن ترا از سبب تو منع کرد حجاج گفت چون تو اینها  
 بودی چرا با او موافقت نمودی گفت من ترا دشمن میدانم بر من  
 لازم نبود که بجانب رعایت تو کنم حجاج گفت تا هر  
 دور از آن کردند اقل را بواسطه حق و دور را بواسطه صدق

و چنانچه که در آب روی نامی برد هرک و مزاج و طعم و لایق  
 نیز مسقط مفروض است خصوصاً از آب اختیار که مزاج  
 کرده اند ملازمان ایشان دلیر شوند و او را مهاستی نمایند و  
 نمکن که جود با کسی مزاج کشد کینه در دل بگذرد و ببرد  
 امام در صدد انقیام آید و فتنها زاید و درویشانی نامه مذکور است

مکن شیخ در دفع و منزل پیش	مزن بر پای خود شمار تیش
---------------------------	-------------------------

**باب بیست و ششم در علاج حاجات** هر که خواهد که خدای  
 تعالی حاجات او را بر آورد باید که بدایحه تواند حاجت خلق را بر آورد  
 در حدیث آمده که هر که خدای یاری بپسندد بنده خود را مادم که  
 یاری میدهد بندگان او را چه بر زبان حضرت و پیالت پناه  
 صلی الله علیه و سلم گذشته داریم ترجمه یعنی بزم

کلی

کلی و نیز بر دستان چشایی بر تو بر بخسایند و در اخبار وارد است  
 هر که بنا انعام الهی روی بوی آورد و افضال سبحانی در حق وی  
 بسیار شود کزیت عمل فرماید که آن بر وی لازم شود پس صاحب  
 که منصب نسلت بد و از زانی داشته اند و لوای عظمت او را در  
 عرشه جهان داری بر افراخته اند باید که مؤث خلق را تحمل  
 نماید و در حیات قدس قضای حاجت میجان را غنیمت شمرد  
 و صورت مطلوب هیچ مستحق را در غضاب حجاب رواند آرد  
 و چون کمال قبالت در باغ دولت شکفته می باید و شکوفه  
 مراد را در زمین ملک بر شاخسار بهمت جلو گیری بیند بر آوردن  
 مرادات در مایه کار از غنیمت بزرگ شمرد و در او کردن حاجت  
 محرومان و بیچارگان از دست او بر شکرگفت سازد

سخاوت

امید خلق رو کن بگرمت گویست بر راه قسیران بلف تا بدی	فقرت که با خود امید باوری مراد با که تو از حضرت خداوری
--	---

در حدیث آمده که شادی بدل مؤمنی رسانیده برادر عمل در میان  
 و پریشان است شرط سلطنت آنست که پیوسته منتظر حاجات مردم  
 بود و بدل ایشان با برقرار کردن حاجات خوش شازد تا ثواب بد بر سر  
 بد رسد اینکند ذوالقرنین زنی باشد در مجلس حکم نشسته بود کسی  
 رفع حاجتی نکرد و چون وقت برخواست آمدند ماهی خود را گفت من امروز  
 در نماز عمر نمی آوردم یکی از آن امر گفت که روزی که در عین صحت و پیکار  
 کز در و امور بر پنج مرام و مهمات دولت بگام و فراغت گذرد در حساب  
 عمر نتوان داشت گفت روزی از پادشاه را حاجتی  
 منطلومی رسد اگر از عمر نشتر دور نیست **شعبی**

زندان

زمر آن قدر پیش ناید بکار که در قع حلق خدا بگذرد	وزان زندگانی چه ماسل بود که در کار نفس و سو بگذرد
--	--

آوردند که پادشاه چنین از اینکند پرسید که لذت عمر در  
 چه جنرات گفت اول دشمنان را منکوب ساختن و دهر و دشمنان  
 و هواداران را سرفراز ساختن سیم حاجت مظلومان را بر آوردن  
**باب بیست و هفتم در نهانی و تامل حکم این بر کرد انسانی**  
 وَالْجَهْلَةَ لِلشَّيْطَانِ تَانِي وَتَأْتِلُ دَرَكَا رَهَا انصِفَاتِ رِيْمَانِي  
 وَتَجِبَلُ مَوْدُنْدُ دَرَا مَوْدُ غَلْبَه تَوْتِ شَيْطَانِي اَز نَانِي كَارَهَا  
 بسیار بر آید و بواسطه قبحی بی مهمات بر زبان آید هر مهتری  
 که با هستی در آن شروع نمایند غایب است که بحسب رنجخواه میتر  
 کردد و چون بر سر عدان خوض نمایند مراد بر نیاید و شاید

که سبب وبال عقبی و جحالت دینی کرد **نظم**

شجیه آوردند ما را کسب  
شجیه را کس بشیمان ند  
**اورده اند که** پرورد بر خود را وصیت پنکر که چنانکه تو بر  
رعیت یا کنی عقل تو غالب و حاکمست و مانند آن در جای ادا  
بغیرمان برداری خود نمی فرمایی تو نیز از فرمان عقل بیرون مده  
و در هر کار که پیش آید در آن نامل کن و نایا که عقل شود  
کن خصوصاً در مهستی که از آن ضرری بنفس با بمال مردمان  
تواند رسید و در وصایای هوشنگ مذکور است که تمسیت امور  
سیاستی بتان و نامل تمام شروع باید کرد که اگر قجیل کند و <sup>حظه</sup> نامل  
در آن فرماید **بمکن** که ظلمی واقع شود و اگر نامل بود **بیک**  
بنورد **سند** که بر نفع عدالت کند چه اگر بعد از نامل با امری

توجه از

شروع رود بشما فی بار نیاورد و اگر قجیل شروع نمایند و خلاف

ظاهر شود ناسف فایده ندارد و نامل چون غمخیز است در دست  
اگر خواهند که فرمایند و اگر نخواهند هیچ ضرر نکند و در هیچ وقت  
حقت چنانچه بر مزاج غالب نشود که در وقت غضب و در آن وقت نما  
اخذ از دست بسایند و نظر بر پایان کار باید انداخت تا بعد  
از وقوع پشیمان کرد و از ندامت فایده حاصل شود بکناری چون  
تیر است که از کمان رفت باز نتوان آورد **اورده اند**  
ارد شیر یا یکی از سلاطین روزگار بود بفرمود تا بر کاغذی  
سه سطر نوشتند و یکی از علما آن خاصه سبرد و گفت خود در مجلس  
حکم تقییری از من ظاهر کرد و از خشم و غضب در من مشاهده  
گفت پس از آنکه حکمی کند یک دفعه در بر من عرض کن و اگر بپوشی که

شعله خشنود فرزندت نفعه دوپروا میدد آن رسان و اگر مکمل  
 نیز نطق نشود نفعه سیم را عرض کن و نفعه اول نوشت بود  
 که تا مثل کن و عنان اقتدار بدست نفس و شیطان باز میده  
 که تو مخلوق عاجزی و خالق قدرتی دوبر را بدین کلمات آراسته  
 بود که نانی پیش آورد و باز بر دشمنان که بدایع حضرت آفریدگار  
 و مغلوب تویدم کن تا آنکه بر همه غالب است در مکافات بر تو  
 کند و مقهور نفعه سیم این بود که این بود که این بود که این بود که  
 خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از عذاب خدای ترس که عذاب  
 خدای ایستاد و در وقت هیچ گساربری نمی تواند کرد و در تاریخ  
 مذکور است که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او ضرر هشت ساله  
 بود در کان دولت او را بر تخت نشاندند و او مرا از روی عدالت

حکم را نداندا او پسر خود را شد رسید و آغاز فرماندهی و مملکت  
 پدر را در حیرت بنظر آورد و با انواع فضایل و اصناف مناقب اولیای  
 بود اما از روی عداوت سن و عهد بجزیه و عهود سلطنت نمود در  
 شدی و بی تا مثل حکم کردی و بدانند که کافی عقوبتی بسیار مقرر است  
 نوری و بر خود را گشت در من هیچ عیبی نیست تا آن که من و  
 زیر کف احمد که در آن عالی است به استهانت با انواع عالی معالی  
 ای شاه زاده مایه بر فایده آن برای خاص و عام نهاده و صلاه کرده و  
 و مروت در داده و همت بسیار آماده اما بر سر خان نمک که است  
 و بالا که هیچ طعامی که در نمک باشد از آن لذت نمی توان یافت  
 ضرر رسید که نمک این خوان چه تواند بود و زیر کف خوان حکومت نمک  
 و بر روی است و آنچه این خوان را برت ده که چشم و سبک است

این کلام از کتاب  
 در بیان حقایق  
 و معانی است  
 و در بیان  
 حقایق است



ضرکت من بزدانست که مرا عیب این بود اما چون عادت شد  
 و طبیعت برین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد ز ابل کردد وزیر کشت  
 باید کرد روقف حکم مناسبت ای و شب بکاری نماهی  
 و در خدمت قزندگان پاکیزه اخلاف باشد که در وقت  
 استیلا غضب شفاعت تواند کرد تا این کار بقدر آباد  
 آید امیر بزرگان پاکه اهلیت منادمت داشتند طلبید  
 و بشرف تقرب مشرف ساخته فرمود که هر کس را سیاست فرمائید  
 آن حکم را ناسه روفد در توقف دارید و سه نوبت بر من عرضه  
 کنید و هر کس را عقوبت فرمائید باینکه مبالغه کنم تا مکرر  
 فرمایید بدان عقوبت او را من عذب مکرر داند و ندیدم ترا گفت  
 شما کلاه کارانی که پیشی عقوبت باشد شفاعت کنید

و چون امور کون

چون امور حکومت بد بیخ تمهید بد برفت اندک زمانی زاد بدید  
 عدالت او در اطراف عالم انتشار یافت **باب بیست و هشتم**  
**در مشاورت و تدبیر** حق تعالی حبیب خود را صلی الله علیه و  
 سلم فرمود که بشا و در هم نیاید امور یعنی مشاورت کن یا با او  
 خود در کاری که واقع شود و این مقرر است که سید و  
 از همه خلوقه انا تر بود خدای او را مشاورت فرمود تا در میان  
 امت سنتی شود چه در مشاورت فایده بسیار است یکی آن کارها  
 بصیلاح نزدیکتر کرد و دیگر آنکه گنبد میشود کاری کند  
 و شک یکاید فیان خلوقه و بیگ شایند **نظم**

در مشورت را چه بسته	کردند سب عقل را ما مدعی
نزد ابابکت چنین گفتند	که رایان خیره من الواعی

چون در حید و وفات و واقعات حدوت از مشا ورت کبریت  
 یابد که باید که مشورت با اهل حکمت و اصحاب تجربه و پیران روزانگی  
 واقع شود که ندب بر این طایفه و تتبع تدبیر صایب کردن واجب است  
**اورده اند که** بهرام کورسیر را وصیت کرد که در آن مملکت مشورت  
 کن با خردمندان که ندب بر صواب چون صید است که بدست یک کفر نیاید  
 و اگر جماعت باشند از دست ایشان بیرون زود نباید که هر جا  
 سبب که پیش آید نماند برایش توان بر ذریعی دیگر میل مگر که آنچه  
 تدبیر میست شود هیچ چیز نشود **نظم**  
 کار راست کند تا سل کامل سخن | اگر به شکر به اریسه نشود  
**اورده اند** که قصر روم را بلیغ بر مصر مخالف افناد لشکر کشید  
 قصد یکدیگر کردند و در لشکر روم کسی بود که هر صورت که واقع شد

عزیزا که کردی و چون اخبار او همه راست بود غیر بر و اعتماد  
 کرد و این خبر بقصر رسید قصر انحراف النیفات نکرد و بر روی او  
 نیامرد تا مضاف نزدیک رسید قصر او را بخواند و مهمی بدد  
 رجوع کرد که هم در مجلس بدان شعول کرد و ایشان این حال امر  
 و سرداران سیاه طلب کرده گفت امر او عزیز و خاصان بارگاه  
 او نامه بمن فرستاده اند و سوگند یاد کرده که چون مضاف  
 راست شود عزیز دادست و کردن بسته نزد من آید شما در فراغ  
 دارید و بقوت تمام روی بکار زار آیدید آنمرد چون این سخن  
 بشنیدند بدیختر شدند و صورت واقعه را فرشته به زفر استاد  
 عزیز چون بدین حال صاحب و قوف شد بر رسید و توقف نمودن  
 سلاح ندید و روی بگریز نهاد قصر در عقب او براند و بند او

بدست آورد و بدین تدبیر سپاه او را منتهی ساخت یکی از ملوک  
از یکی رسید که تدبیر بهتر یا شاعت حکم گفت جماعت مانند تیغ است  
و تدبیر مثل شمشیر است که آنرا که در فرمایند هر که را در دست تیغ باشد  
کاری تواند کرد اما تیغ در دست را اثر ظاهر است از بزرگی  
بر رسیدند که بهترین در ابها و صاب ترین تدبیرها  
کدام است گفت آنکه فتنه را فرو نماند و برملوک لازم است  
در فتنه کوشش بسیار نمایند چنانکه ملک هیاطله را  
واقع شد و صورت حال بر آن منوال بود که دشمن عظیم از  
خراسان متوجه ملک هیاطله شد او نیز لشکر بی حد ترتیب داد  
روی بدفع او نهاد ارکان دولت ملک هیاطله ملاحظه  
عاجت کرده و طریقه پیش بینی رعایت نموده تا مها بد دشمن

ملک

ملک فرساده اند و اظهار خلوص عقیدت نمودند شاه خراسان  
نامهارا در خریطه کرد پس همه منضبوط ساخت و چون بخار به دست  
داد ملک هیاطله عجب شد و دشمن فرار نموده خراسان بدست  
پادشاه افتاد و خریطه مکاتیب بدست او افتاد و بر مضامین  
آن اطلاع یافت تا آنکه مطلقا اظهار آن نکرد و با خود اندیشید که  
اگر بدیشان اظهار کند موجب فیضت و وسواری گردد و ایشان  
از من هراسان گردند و فصد من کنند و گفته اند با همه  
کس از اخبار و اصاع مشورت باید کرد چه می تواند که  
خود از اجزی خاطر رسد که بزرگان از رسد و این مقر است که  
کمی در مشورت زیان نکرده گفته اند که یکی از قضاه نمود خری  
دات حمله و اکثر معارف شهر در مقام خراسانی بودند

و قاضی میگوید که بکه مواصلت کند در مناسبات و کبری  
 بود او را طلب کرده و گفت مراد ختری است و مردم او را  
 خواستگاری میکنند چه صلاح می بینی کبر گفتن من مردی  
 از دین دور و بیگانه شما امر بام چه را مشورت میکنی قاضی  
 گفت اگر چه بیگانه اما اینی و بزرگان گفته اند که با مردم  
 امین مشورت باید کرد که شرط امانت را بر طرف نهادن  
 گفت در دین اسلام کفایت بقوی فطهارت و دیانت و کمال  
 اسلام می باشد و در رویش ما با اصل و نسب اما از اهل دنیا  
 از هر طایفه که باشند از کبر و خواه مسلمانان مان دنیا را ملاحظه  
 نمایند اکنون اگر ملاحظه دین اسلام میکنی بهتر که اسلام زیاده  
 وصل کن و اگر نصیحت روزگار خواهی کرد مردم را مالدار

پوند

پیوند و اگر مذهب ما عمل میکنی رعایت اصل و نسب از دست  
 مده قاضی را این مشورت فایده کجلی ما مناسبت گفت مناسب  
 نمی نماید که بعد طریقت شریعت مصطفی بروی دیگر پیلوک  
 کرده و او را غلامی بود مبارک نام بنیات میدین قاضی گفت هیچ  
 کوی را از مبارک دین دار نمی بینم در دین خود را بدود ادعای حق  
 مبارک را فرزند می داد چون عبدالله مبارک که پیش وای اهل  
 اسلام بود و در هر حال تعالیه و عارف بیگانه **نظم**  

روسیج از مشورت زیر اگر ارباب	مشورت را پیش کار اصل دولت کش
------------------------------	------------------------------

بر خود مندان را لازم است که هر عقده که پیش آید بر آنکت ندی  
 بکشایند و هر خطی که از جوارت زاید بشود زمینت و رای صیانت  
 ندادن نمایند با شکر ریش نیست بشیر کی تا دور تو گشت

شومس در عقل و دانش خویش	بنا آینه تیر سپهر پیش
و دجوی از خسروندان آگاه	که تیاپه سوی مقصود خود راه
کارانی شاد است مکنی	تا در آن سود پیکران پسینی
مسیر آن لی شاد است ساری	جسدم میدان کزان زین پسینی

**باب بیست و نهم در جرم جرم** جرم اندیشه کرده است در  
 عاقبت امری مرهوم و متخیل و اخیر از نمودن بقدر امکان از خلق  
 و این خصلت از باب حکم و فرمان را لغو تر فضیلتی است افراسیاب  
 گفته که هر که زبده جرم در بوشد از ترکید این باشد  
 و حیثیت جرم در داند بینی و پیش بینی است مرد عاقل چون علامت شرو  
 فساد توهم کند بندارک آن مشغول بایند و جاهل نادرد و دوط  
 بلاگینند متنبه نکردد مگر چون خریدند که گوی شک و آهن و هم

و نون

می زند تصور کند که آتش حاصل خواهد شد و ناندیشه ندا	
آن افند و نادان در میان آتش نیفتد از سوذ آن خبر یابد	
و گفته اند اصل بدگمانیت چنانکه حکیم فرموده <b>شعر</b>	
به فعل بباش و به کان بهش	و کسی که این منت بر او غالب شد برین
بر مواقع حوادث پیش از وقوع فوایب از هر کم صایب شدی محکم	
ترتیب کند و کراهات را قبل از ظهور وقایع برای روشن	
در بکند و بر مصارفه استای روزگار اعتماد نکند	
و موافقت استاء زمان را اعتباری نهند و کسی را بر ضمیر خود	
مطلع نکند آندنا از شرارت مفسدان بیلاست ماند <b>بیت</b>	
هر کس که این دو غمی لپید	لی بد و حسرم بهتر نرسید
آینه فکر را بران صیقل نسزم	تا روی مراد اندر دستان دید

و ک

ابراهیم نوبت اول که صاحب الدعوت ابو مسلم را بخندان  
 فرستاد و بپیشش این بود که اگر بخواهی که کلمه دعوت تماشایی  
 کرده و مذهب تو بدخواه از پیش رود در هر که ترا از وی شنید  
 و تهنیتی بدو رسد در هلاک او سعی کن یکی از حرمستان <sup>طبرستان</sup>  
 آنست که بر هر که بدکان شوند او را از پیش بردارند و در زمان  
 از هر که دست نکند کیسه و ادرا سبک از میان بردارند  
 و در تار و پود سلاخی هست چون اسفار بنشیند و به بقصد در هی  
 نزول کرده او را بر آن داشتند که ابو جعفر سمنانی را هلاک کند ابو  
 جعفر برترسید و در قلعه محکم متحصن شد و چون اسفار و  
 لایت ری تحت تصرف درآمد دبلی با سپاه کران بفتح آن قلعه  
 فرستاد و هر چند سعی کردند فتح نشد آنرا دبلی کی را واسطه پخت

کنه اند

بیلان

تا میان وی و ابو جعفر طرح صلح انداخت و در آن کسید صلح  
 مصیحت در آن دیدن که ابو جعفر دبلی را بقلعه درآورد  
 و سیاق نماید و دبلی با سپاه و لشکر بان مواضعه  
 کرده که چون بقلعه درآید ابو جعفر را هلاک سازند  
 و ابو جعفر را عارضه نفریض پیدا آمد بود و مجال حرکت  
 نداشت و بر غرقه نشست بود که خندق و حصار بنظر در آمدی  
 دبلی را بدجا طلبید و از هر نوع سخنان در میان آمد دبلی  
 در آشنای آن حال ابو جعفر را گفت خلوة کن تا برسی از اسرار  
 مملکت با تو گویم ابو جعفر فرمود تا جمله خدام از غرقه  
 بیرون رفتند جز غلامی خورد مبارک که خدمت نمودی چون نما  
 خال شد دبلی در غرقه بست و خنجر کشید ابو جعفر را هلاک

کرد ایند بر رین ارساق مونه پروند آورد و بر میان  
 بست و یک سر برد و بهما بست و بخندق فرود آمد و از آب شناه  
 گذشت به بلشکر گاه خود آمد اگر آب جوی خمر و زردی  
 و خلوت نکردی خیم بروی دست سیاقی و در دوطه هلاک یافت  
 و در اخبار و آثار این نوع حکایات بسیار است که بواسطه ترک  
 خمر سر سیاد داده اند و درهای فتنه بر خود کشاده اگر خرمند  
 تأمل کنند اند هیچ حصاری محکم تر از خمر نیست و هیچ مملکت  
 محکم تر از عفلک و تنهاون فی **نظم**

بجزم کوشش که این در روی از نظر	احتیاط قدم نه در و که شور و شرست
میں کہ ابریار و جان تصور کن	که سیل میرسد و غارت تو بر که زنت
بیشتر غافل از خمرم بر که زنت	که خمر تیرس بلای زمانه بر که زنت

بسیار است از این نوع

**باب سی ام در شجاعت** جماعت از امهات فضایل است  
 و آن قوت است شویطه میان جن و تمه و وحداوند فیکال مردم  
 بجای رادوت پندارد و در خبر آمده است که بترک جویند مردم  
 که ایشان به پرورد کار خود که مایه کوارند چه مردم بدیدل  
 در کار و اغیار بر کر بخن دارند و در لیران دران و در طه نیکه  
 بر فضل کرد کار و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 بشجاع نفس نفیس خود اشارت فرموده که در ذل و قبح ظلم  
 ریحی نوزی من در سایه تیره من است و این سخن شجاعت است  
 بر این کتاب کارزار و استعمال آفات آن در حجاب و پیکار **شعر**

بشاعت توان گرفت جهان	سه که به اول بود جسم کار کند
و انکه جسمه آید نایب اندر کار	نوشتن را بنزد که ار کند

خالی بکنند در کمال سلام بجز آن معروف بود در وقت رسیدن اب  
 از دیده می بایرد و می کشد و احسن تا که چندین صفت مضاف نمودم  
 و چندین آه طعن را بجل کردم و کلا و روی فرانس می پاره جوی بر زمان و چون  
 از اجل جاره نیست بایستی که جان در بهای یک نایم بدادمی و عادت  
 نهادت عیبی در با منی <sup>در سخن او</sup> که آنکه بدو بود حمایت جان در کمر  
 می بیند و خیال کج و تصور باطل است زیرا که قوت بر حسب شوکت  
 و جلالت مردندان طمع بر می کشد و ضعف زهستی و بدو در حیم  
 برین کس در کمر بند و این است که بیشتر بدان در رسیدن جان عارف  
 شمشیر نمی شوند و دلیران و مبارزان از و رطه نلف بر و ن می آیند **شعر**  
 همه که بدول تر بود در کارزار / باشدش چنان سپه از در کارزار  
 هرانی کن پیش روان در سپهر / آید باید نامت از روان

دا

در این

یکی از پلاطین در کتار در آن هر می ند و امر او سرداران خود را  
 بگفت امروز در زمینم که حریت و جرب که در مردان است و از  
 کوه جز در خالص بر و ن نیاید مرد شجاع آنست که نفس با بر او  
 امور عظیمه حریص کرده اند و دل ناهنگام نباید آلام بصیت ترقی بر  
 مدارج عظمت و اجتناب ترغیب نماید <sup>بیت</sup> مصلحتش در همه  
 آفاق منتشر گردد و آرزوی سطوط و شوکتش در همه عالم سائر و در این

مرد نام باید که کرده است	که از نام کرده است
بروی شود تا که در کارزار	چون نام شوکت که جان سباهش

افزایاب لشکر خود بگفت که بر مرگ حریص باشید تا زنده کارید  
 بیشتر بایید و مردان آماده باشید تا سر مایه دولت و عزت و دولت  
 آید چه زنی که دو چیز است یا بنام یک مردان یار و دست کام شین

شود

بدست



حضرت مرتضیٰ علیه السلام بوقت کار زان خوردا بر صف کار زدی  
 و هر جا لشکر دشمن پیش از تو روی بدایانها دی و بجا وقت اطراف  
 خود نپرداختی گفت یا امیر المؤمنین عجب جرأتی میمانی و از حفظ  
 احوال خود تقاضا میفرمای آبخیزه فرمود که بپندام که اجل  
 رسیده از قدر من رسود ندارد و اگر هنوز چون باقیست مرا این  
 جرأت زیان نکند و درین باب دو بیت بزبان مبارک گذرانده اند

از مرگ مذکور در روز روست	روزی که تها باشد در روزی که هست
و حقیقت آنست که ناگهی از سر جان بر میخیزد در روز مصاف کاری	
که از تو توان گفت از دست بر نیاید <b>نظم</b>	
تا تو دل دیند جان داری جان در دست	کی مراد خویشی بی درگنا خویشی
<b>حکایت</b> آورده اند که در وقتی که لشکر جسته بر عس مستولی	

شادی

شد سیف الیرانی که بخته پناه بنوشی روان برد و او روی مدله  
 طلبید نوشی روان بهر نمود تا بجای زردان و عیاران و اهل فتنه  
 که در زندان بودند سلاح داده بود همراهِ او ساختند  
 و ایشان هزار و هفتصد تن بودند بس سیف بیان مر دم در کشتی  
 نشست و چون بساحل رسیدند سیف بهر نمود تا تمام کشتیها  
 شکستند و کشتیهای باران بولا بفرستد آمد بر ما دشمنان حربی  
 بایک کرد و اگر در حیرت بقیه واقع شود بضرورت کشته می بایدند  
 بس دل ز جان بر گرفته بکار زار مشغول شدند و اندک مر دی  
 لشکر بسیار غایب شدند بس مر دم کار زاری بایک کشتی  
 خود راه ندهند که در شتم داستان کشته که هزار زخم بر آید  
 دو ستر دار مر که از آنکه بر بسر باید مر دم و هر که با از پلاطین جاده

دا

و جماعت بیشتر بوده زود تر بمنزل مقصود رسیدند **آورده اند**  
 که چون کار بيقوب لیت بالا گرفت داعیه کرد که خراسان بخورد  
 تخیر و تصرف او در اید دوزی عنایتی کرده بود اسرای او در رکاب  
 او حاضر شده بيقوب سلجق بوشیده بود و بمحمان ارتجاع میکرد  
 گفتند زمان دیگر توقف می باید کرد که هفت ساعت دیگر  
 زمان سواری در خواهد آمد بيقوب با سلجق هفت ساعت بر  
 بالای نام توقف کرد در فصل تابستان و هوا بنیات کرم و ارکان  
 دولت از مصابرت او در آن هوادر تعجب افتادند و چون از بام  
 فرود آمد و سوار شد مردم بر رسیدند که موجب استادنا پیر  
 در آفتاب چه بود گفت کار زک در پیش دارم و روی بدان آورده  
 و نازکی و کاهلی با خلیل عظیمیت نفس خود را امتحان میکنم تا معلوم

شود

شود که در زتاب آفتاب با سلجق کراک غلدر آید یا نه چون امتحان  
 امری نمود بداند که مقصود روی خواهد نمود و چون بيقوب در  
 طلب دولت جهد نمود بدین مرتبه رسید **نظم**  
 شاه بکوت در فتنه کسی که ز روی پل دست در آتشش شمشیر و خنجر میکند  
 دانم با پارسه ناز شمشیر منند کرد کارش در جهان سه و او سر و پیکند  
 پادشاهی در جن و اندک کل با ناکست بود و نازکی از غار سیر میکند  
 در فصاح ملوک آورده اند که هر پیری که او را خرید نیست چون چشمه است  
 که آب ندارد و جوان که او را بپسینت چون بوستان گل ندارد  
 و در زمین بی معرفت چون دیده که نود ندارد و عالم بوقیوی چون سحر  
 کجایم ندارد و قوا نکلیسان چون در سخاست که میوه ندارد و صاحب  
 جمال که او را حیانت چون طعامیت که نمک ندارد و سلطانی

است  
است

که او عدل نداشت و مانند بریت که باران ندارد و عالم کبری  
که او جماعت ندارد و چون بازار کاینست که سرمایه ندارد  
**اورده اند** که یکی از سلاطین عرب را با یکی از سلاطین بخاری بافتا  
چون هر دو لشکر صف کشیدند امر آید پادشاه عرب گفتند ای ملک  
مهمان از دو پیرین نیست یا ضرر است یا هرمت اگر حکم قضا و قدر  
شکستی را لشکر ما افتد ترا بجا جویم گفت غلبه خیم بود مراد رسیدن  
دو پیر سر اسپان یعنی غالب میشود یا کشته و چون حرب قابو  
شد شمشیر میزد و بر لشکر خصم حمله میکرد تا وقتی که آفتاب بر نصف  
التهار رسید و حرارت مبارزان غلبه کرد و لپها از تنش شکست  
شک شد یکی از فرمانان طرفین از آب خنک بدست این عقیق وی  
ناخن چون نزدیک وی رسید گفت یا ایها الملک زمانی تو قوی نمایی

و اینک

اندک آبی پادشاه ملک گفت تیغ من از من قشته تراست بخدای  
که تیغ را از خون دشمنان سیراب نکردم از خود آب خورم و بواسطه  
این عزمت درشت و جفا تمام حق تعالی او را بر دشمن ظفر آید  
از اسکندریه رسیدند که نشان پادشاه دلیر حیت گفت نرسد  
که لشکر دشمن حیدات بلکه قرض کند که کجاست و فوسر  
از ابو بصیر رسید که نشانه جماعت حیت گفت قوه دل گفت  
چرا قوه دست نمی کشی می گفت اگر دل قوی نیست قوه در دست نمی  
ماند چرا که شنیده ام یکی از مبارزان عرب پیر شده بود و با صغیر  
پیری دایمه کرده بود که سوار شود دو کس با زوی او را گرفته سوار  
کرد آیدند شخص آغاز طبع کرد ازین مرد چه کار آید که دو کس باید  
که او را سوار کنند بر این سخن شنیدند گفت آری و کسی باید او را

سوار کند اما هزار گن باید که او را فرود آوردند نویسی روان سخن  
حکیم را مسلم داشت و فرمود که رات کفتی در وقت که ایستد  
بغیرت تخیر عالم سوار میشود سطورا طلبید و کفای حکیم  
درین کار که من پیش گرفته ام هر آینه مراد وستان و توان  
پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کنه کفت ای ملک اصل  
آفت که ناممکن بود دشمن اینجور می کنی و برد و پستان خواری و اندک  
و اگر دشمنی پیدا شود او را بدلی نوازی و استمالک اختصاص دهی تا دوست  
شود و دوست را بهرت و رحمت خاص کردانی تا از دوستی برکند  
ایستد فرمود که زیادت کن چکنه کنت از کار دشمن غافل مشو اگر  
چه اندک باشد و بر لشکر اعتماد مکن اگر چه بسیار باشند و تا مهم  
یا هستی و زعی توان ساخت درشت نکوبی و تا کار بسیار باند بر آید

بر آید شمشیر از تنهام بر نیاری ایستد کنت شاید کار من با حکم  
بخار و بنا بخامد در آن چه کیفیت مدخل توان کرد چکنه کنت حال بر  
از دو بیرون نیست قوی چوب کی پیروی با کسی چوب تو می آید اگر ترس  
کسی باید رفت ملاحظه باید کرد مگر بخد رسید که اگر چوب زوی  
ترا بس و بدلی منسوب سازند و اگر کسی چوب تو آید و تو در مقام  
دفع او می زدی بیرون نیست یا از اطافن مقاومت با او هست  
یا نیست اگر هست او را از مقام نزاع باید کرد آید و اگر صورت  
دهد جبر اختیار باید کرد و اگر قوه بخار به وی ندارد جاسوس  
باید بر کماشت و در شراب طبر خرم با بد کوشید و در طلب  
صلح بد لا موال و استعمال مکاید و خداع در آن ضرورت است  
و اگر دشمن طلب صلح کند با بنیاید نمود اگر چه قوت مقاومت باشد

ستیز بکن زمانه بدستیز	کنه مانج اصف با برک یز
ستیز کسی رسا نه سخن	که در ان کنه مانجی سخن
کنه مقل اندر صلح سیر	نوی رو بدان ره که الصلح

و چون صفت شجاعت اهل دولت را بهتر بنصیحتی است باید که هر  
پادشاه نخواهد که بدان صفت مُصَفِّف باشد تا جهره مقصود  
روی نماید **باب سی و یکم در غیره** نگاه داشتن چیزیست  
که انسان را نگاه داشتن آن لازم است در نیکو بر مهمان و نایب است  
و سلاطین را این صفت جاده نباشد هم در امور ملک و در  
مهمتات ملک زیرا که غیرت دو نوعت غیرت دین و غیرت  
دنیا اما غیرت دین است که تیشینا مورد امر معروف و نهی منکر می  
نماید و ملایمان و رعایای خود را بطاعت فرماید و از معاصی

منع کند و در حدیث آمده که هر که از شما منکر را ببندد باید که آنرا  
منع کند بیازبانه یا بشیخانی که مقتضی شرع باشد و این شرع  
اهل قنبدار است و اگر نبوت نتواند منع کرد بزبان منع کند  
و این بر بنه اهل علم و ارباب زهد است و اگر بزبان بر منع نتواند  
کرد بدله آزادش دارد و هر پادشاه که در رفاهت خود شرع و  
اجراء احکام دین نکوشد نایب دین و ظل اله باشد و چون پادشاه  
فواصطه کثرت مهمات ملکی بخزایان این امر رسیدن متعدد است  
هر آینه عیسی نصب باید کرد که اسلام صلب بود و جمیع دین و  
غالب باشد و بعفت و پرهیزکاری و راستی و دیانت و کرم طبعی  
آراسته باشد و هر چه کند برای تقویت دین کند و غرض و  
زیاد دور باشد تا قول وی در دلها ناسید کند **اورده اند**

دا

شیخ ابوالخیر نوری با عادت بود که چون منکری بدید بی زان نمی  
فرمودی موی بکار رجله بطهارت رفته بود دید که زوقی انجام  
و بی خنم سر مهر روی و هر یک نوشته که لطف شیخ از ملا  
بر رسید که درین چهارچیت ملاح گفت تو مرد درویشی با اینها چه  
که و داری شریف شیخ بدان سران زیادت شد گفت البته  
بخواهم که بدانم گفت درین چهارچیت است و معتقد خلیفه  
آورده اند شیخ نگاه کرد خوب بزرگ در آن روق بود برد  
یک یک هم را میسکت و ملاح از ترس میله نید و فریاد میکرد  
تا بویس افح که کینه بنداد بود با مرد خود بر رسید و شیخ گرفته  
زرد خلیفه برد و صورت حال تفر کرد معتقد بنیات سنگار  
و غیب بود و اهل بنداد دیدند که شیخ را نزد معتقد می برند

عناک شدند

عناک شدند و عنک نبود در آنکه شیخ را از مصری کجی خوا  
رسید اما چون شیخ داد را آوردند معتقد بر کبری آهین  
دشپته بود و کرنی بدست گرفتند و جامه پیرخ پوشیدند  
و این علامت قهر و سیاست او بود بانک بر شیخ زد که کستی که  
کناخیا پیکنی شیخ فرمود که من محبتیم گفت با امر که احسان  
میکنی گفت با مر خدا و رسول گفت که ترا محبت ساخته گفتا پیک  
ترا یاد شاهی داده معتقد ساعتی سرد بر پیش او کند پس سر را  
و گفت ترا چه بران داشت که ما را شکستی گفتا از شفقت تو و رعیت  
گفت در حق من چگونه گفت چنانکه منکری داد که در آن آن قصید رو  
داشتی از تو منع کردم و مرا از گرفتاری قینامت خلاصم دادم گفت در  
حق رعیت من چگونه گفت از تکاب تو محرمات را رعایا را ایندی بر من کرد

چنین

و در

تو

چون از معصیتی باز ایستی مرد فریبدان افدام نمایند چه عام خلق  
 در صلاح و فساد نایع پادشاه می باشند اگر پادشاه را بر هیچ صلاح  
 بینند ایشان هم صلاح پیش برند ثواب آن بدو راجع گردد و از وفادار  
 مشاهده نمایند ایشان نیز در رفیق و غیور کوشند و وزیر و وکیل  
 آن بدو باز گردد و عرض نکند دیگر جز نشنودی حق تعالی  
 مقصد بگریه در آمد و این کار ترا زینده است بعد ازین هر  
 منگرمی که بپنی منع کن و انفعولی این حکایت معلوم میشود که چون  
 محتب حیثانی باشد هیچ امت بوی نرسد **نظم**

آن کی با سپه خود کجا که سن	نه منگرمی که اندر ز سن
یک می رسم که از ابله صد	آنی در روزگار من رسد
گفت این کار از برای حق گشته	در بلاهای او علم آینه

اما غیرت سه نوعست اول نسبت با شیاه و قرآن دوم نسبت بخدا  
 خود سیم نسبت با عموم مردم خدا پنجم نسبت با مشال خود است چنان  
 باشد که تقوی خواهد برایشان عملی که هیچ یک را بر او سر  
 فریزی رسد و بجهت جاه و وصولت و قدر و شوکت از همه پیش  
 باشد و هر آینه ظهور این غیرت کارهای کلی گشاده گردد  
 و مهمات حب المقتدر بر آید و این از خصایص اهل همه است  
 و هر چند همت بیشتر بود غیرت را زیادت غلبه بود  
**اورده اند** که یکی از اولاد سلطین یکی را گفت که میخواهم که از  
 اقران خود بر سر آیم و کوی دولت از میدان اختیار بجا کانت  
 اقتدایان بر باهر از اسباب این کار مرا چه بدت باید آورد  
 حکیم گفت هیچ سبب کتاب دولت را همت و غیرت نیست

اما غیرت سه نوعست

کسی که ز غیرت بر اوست تیس	هر قبح را بگذراند زین سخ
ز غیرت بدست آید نام و ننگ	ز غیرت مراد خود آری بنگ

اما غیرتی که خاصه خود است آن چنان باشد که جزم خود را از چشم  
 نماند و پوشیده دارد و هر چه رعایای آن شرعاً و عرفاً لازم باشد  
 ایشان را معتاد سازد تا بپرک آن اهالی مدعت از رفتار دور باشند  
 اما نسبت غیرت با عموم خلق چنانست که نوعی که با پرده کیست  
 ماجر خاصه خود بخواند نسبت با جز هر همه مسلمان بجای آورد  
 و نگردد که از ملایمان و غیر هر یک نامی بخاندان سر در برسد  
**باسی و در پرده سیاست** و آن ضبط کردن است سیاست  
 و آن دفع است اول سیاست نفس خود و دوم سیاست غیر  
 اما سیاست نفس ترغیح اخلاق و زنده است و کسب اوصاف

بچه

حیده و سیاست غیرد و قیمت یکی سیاست حواس و مفران در کما  
 و د و غیر سیاست عامه رعایا اما سیاست ملایمان بمن تبه  
 باید که در ظاهر از ایشان خلاف رأی پادشاه و چنانچه ظاهر  
 رعایت حدود آن نمایند باطناً نیز تجاوز نتوانند نمود قسود و  
 که نسبت با رعایا بتعدد بر باید رسانید چنانست که بدان <sup>نعمت</sup> برسد  
 پیوسته هر اسان باید داشت و نیکان تا امیدوار گردانند  
 از ابو زریحه پرسیدند که کدام پادشاه بزرگوار تر است  
 گفت آنکه بیگانهان از او باین باشند و گناه گادان تر است  
 و در ایشان و محنجان از انعام او فرحان و شادان شوک  
 ملک میکنند که من رحمتی ام از خدای بر نیکان و مصیطان و چشم  
 خدا بر بریدان و مفیدان و بنه گادان **نظم**



تربیت و زنده کردن او را در تربیت	آزاد کردن ستم این را بدستان
<p><b>حکمت</b> حکما گفته اند مدار عالم بر سیاست است اگر ضبط و سیاست  بناشد مدار جهان بر وفق نماند و اگر قانون تمیز و تادیب  نبود کارها روی تباهی افتد <b>نظم</b></p>	
تجارت سیاست که رخسار ملک را	ساز و جهاننده زود در شان جوانان
سماوی سیاست اگر نیاید کس	کرد و جهان نیل خاکی ستم خراب
<p>بی قاعده بشریت هیچ حق در مکر خود قرار نگیرد و بی ضابطه  سیاست کار شرع نظام نپذیرد پس سیاست ملوک مغوی  شرع باشد و احکام شرع بروج ملک <b>نظم</b></p>	
بسیاری نماند سعادت بی حکم	بی چشمه سار شرع مطهر طبع مدار
لیکن زلال چشمه دین کی شود در آن	بی شایسته سعادت شایان کا کار

در صورت

در تعالی سیاست سلاطین بنو	در عالم خاک آب چشمش کس نخورد
<p>و در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی آدمیان یکدیگر بخوردند  چه مملکت باری سیاست نگاه نمی توان داشت و فتنه را جریست  سکون و آرام نتوان داد آورده اند یکی از فضلاء کبار  به منبر برآمد یعنی کشیده و مضمی بدیت گرفته و در آتش  خطبه گفت ای مردم نیکی و این شما را بر است یعنی مضمی  و بدان جز بیدنی نیست نشوند یعنی شمشیر <b>نظم</b></p>	
سیاست آتشی باشد که آزار	ز جسمه بد کالان بر نرسد زرنده
جو ایشان می رسد زنده تشنگانم	مان سسره که ایشان را بسوزند
<p>طرحا خان پادشاه بزرگ بوده ایت و معمار سیاست است  ممالک را معمور ساخته و کشمیر به پیش نیاید بی بدار برانداخت</p>	

یکی از او باشد که دست بخدمت او رود سلطان بستد و گفت  
 این را از کجا آورده گفت از کل زارها چیده ام گفت آن کل زارها  
 از آن تو بوده گفت نه گفت از مال کن چیده گفت نه درین شهر کل  
 نخندد و بفروشد و بسیار بی قیمت باشد سلطان نامل نمود که هر  
 کس در ستوری در باغ کسی در آید و کل بچند می تواند بود  
 که بی ازین صاحب بپوشد نیز باز کند و این صورت هائی دیگر تصور  
 حکم کرد نادستش برند اکابر شفاعت کردند تا ملک انکشتن برند  
 و طرماخ خان پوسنه بی باکان و زندان را پیشگی روزی از جماعت  
 بردرد و روزی شهر بپوشند که مایه کیهی که هر چند سرزند  
 بدست شوهر چند از خبر سلطان رسید بفرمود نادرب سلوئی نوشتند  
 که مایه باغبانیه منظر استاده که هر وقت که آن کیهی بر  
 رفتند

بر نند بد رویه و گوید که هر مزین فوشیروان عدلی خود  
 با سیاست افزان داده بود و لطف را با قهر انظام داده  
 یکنان را بنواختی و بدانرا سوا ساختی و قتی یکبار در بار  
 او سیاهی رفت و بی اجازت صاحب سیبی باز کرد باغبان انکشت  
 که گفت رکنت مرا خستود ساز و لا از د شاه هر هزار فوطله نماز  
 غلام چیزی بدوی داد و او را غنی می شد القصد هر آری نار بدو داد  
 از هیبت سیاست **حکا گفته اند** سلطنت بمشابه نهالت و سنا  
 بمنزله آب پس لازم است که هیچ درخت سلطنت را با آب سیاست نازد  
 دارند و نشان شهر ماری از رویش  
 اول کند در کتاب سیاست  
 سرخ او کشتن سلطنت را  
 بر و تازه در او آب سیاست  
**آورده اند** در زمان فوشیروان ظالم ضعیف را بتایید زد

نوشیروان فرمود که آن ظالم را بسیار نگاه بردند و کردند زنده  
 یکی از خاص کنت عجب داشتند از عدل پادشاه که آرمی را بدین  
 قدر جیانت بجان ساخت نوشیروان کنت غلط کرده من آدمی جان ناس  
 بلکه کسی را بجان کردم و ماری و کرد مر را **بیت**

کسی که پیش کرد از مردم	بسی بدترت از ما و کرده م
------------------------	--------------------------

آورده اند که خیر و بریزان بزرگی که که از طبقات خلایق بسیار  
 کنت کنت آنکی که بد باشد مرتبه که بدی و هم مردم رسد  
 و از فواید سیاست کیکر فتنه است چون مردم فتنان شورانگر  
 چون پیشند که آتش سیاست نیز نیست هر آینه بر پای کند **بیت**

اگر سلطان نفس را سیاست	نیزه ناکسی لاف ریاست
با برسم ز دروی زمین را	نزد دولت سابقانند زمین را

چو مردم بنظر در کشور زیستند	بجز فتنه و کجاست بی زیستند
-----------------------------	----------------------------

**باب بی و سی و دوم در سقط و خیرت** سقط بیداری باشد  
 در کارها و جرت اکا بی از حال رعیت و از ملوک عادل معهود  
 و متعارف است که بیخبران مستبدان نصب فرمایند و متخصمان  
 امین بر کارند تا که بیخود در کار مملکت و احوال رعیت تفتیش نمایند  
 تا کیفیت آن بمسمع علیه رسانند و بعد از اطلاع اگر خطی واقع  
 شده باشد مرتت باید پیش از آنکه دست تدارک بدام ملایکانه  
 آن نرسند و بسیار بود که سلاطین در شب با لباس مجهول  
 میکشند اند و بعضی احوال مملکت و رعیت می نموده چه بسیار  
 اخبار را بدیکه مقرران در نگاه نشوند و اگر پیشوند برین  
 رسانند آن مشکل ندانند یا نشنوند کنت و از داوود بنی علیه السلام

مَقُولُ اسْتِ كِرْ شَيْهًا جَامِهً بَدَلُ كِرْدِي وَ دَر شَهْرِ قَبَا زَارِ كَشْتِي وَ  
 بِصَوْتِ مَرْدِ عَرَبِيٍّ بَرَامِدَهٗ اَزْ هَر كِي رُيْسِي دِي وَ كَهْتِ دَاوِدَ بَا شَمَا  
 بِحِهٖ مَعَاوِلَهٗ مِي كُنْدُو نُو كِرَانِ وَ كَا دِر كِرَانِ اَوْ بِحِهٖ سَلُو بِي نَمَا  
 وَ مَثَلِ كِهٖ مَشَاهِدَهٗ مَوْذِي تَدَارِكِ اَنْ كِرْدِي وَ اَزْ سُلْطَانِ مَجْمُودِ غَزْوِي  
 يَزِ اِنْ صَوْتِ نَقْلِ مِي كُنْدَهٗ كِرْ شَيْهًا بِتَجْسِسِ اِحْوَالِ مَوْذِي وَ جَوْنِ  
 صَوْرَتِ كِرْ پَادِشَاهِ پِهْرُونِ اَمْكَانِ خَطَرَاتِ بَزْدِكَانِ وَ زِيْرِكَانِ  
 دِرِ سِنُوْرِي نِهَادَهٗ اَنْدَهٗ كِهٖ سُلْطَانِ بَا يَدِ كِهٖ مَهِي مَعْتَمِدِ وَ اَمِيْنِ  
 دِلْخَوَاهِ بِي غَضَبِ اِكْتِفَا دِ بَلَنْدَهْتِ قَسِيْنِ نَمَا يَدِ بَرُو جِي كِهٖ  
 كِي مَوْثُوتِ نِيَا بَدِ وَ مِسْ سُو مَر اَوْ بَدِ نَخَوَاهِ تَقْيِيْنِ نَمَا يَدِ نَا اَلْ كِر كِي خَوَاهِدِ  
 كِرْ اَوْ زِيْرِدِ قَرِيْبِ كِهٖ هَدِ نُوَانَدِ وَ جِنَانِ بَا يَدِ كِهٖ مَهِي بِهَرِ وَقْتِ كِهٖ  
 خَوَاهِدِ پَارِشَاهِ وَ اَنْ تُوَانَدِ دِيْدِ چِهٖ شَا يَدِ مَلْهُسِي پَشِ اِيْدِ كِهٖ جَمَالِ تَوْثِيقِ

بناشد

نِيَا شَدِ جُوْنِ اِرْكَانِ دَوْلَتِ بَرِيْنِ مُطْلَعِ شُوْنَدِ كِهٖ پَادِشَاهِ اَزْ هَر چِهٖ  
 وَ اَقْرَبِ مَشُوْدِ صَا جِبِ وَ مَوْثُوتِ مِي كُرْدِ دِي شَيْهٖ مَعَاوِلِ اِيْشَانِ بَرُو جِي  
 بَا شَدِ كِهٖ بَا يَدِ وَ عَمَلْهَا يِ نَا شَا يَدِ اَرِيْشَانِ دَرُو جُوْدِ نِيَا يَدِ **بیت**

بَرُو نِيُوْدِ تَا يَتِ كِهٖ اَسْ كِهٖ	كِرِيْنِ نَقْدِ عَالَمِ بَا دَا يَتِي
زِ عَالَمِ كِي سَمِ بَرُو بِي نَدِ	كِهٖ دَرْ كَارِ عَالَمِ بُوْدِ سُو شَتِ

**اوردند اندكند** دَرِ سَا زِيْمِ پَادِشَاهِي عَادِلِ بُوْدِ وَ نَقِشِ النُّعْظِيْمِ لِمُرَا لِهٖ  
 بِرِصْفَةِ خَا طِرِ بَكَا شَنَدِ وَ رَا يَتِ التَّقْفُهٗ عَلٰى خَلْقِ اللّٰهِ بِرَا فَرَا شَنَدِ وَ  
 دَرِ زَمَانِ اَوْ كَسِ دَا زَهْرَهٗ نِيُوْدِ كِهٖ بَا شَكَارِ اِظْلَمِ وَ فَوْقِ تُوَانَدِ كِرْدِ يَكِي  
 اَزْ اَمْرَا وَ اِرْكَانِ دَوْلَتِ كِهٖ حَقُوْقِ حُدُوثِ ثَابِتِ دَا شَتِ وَ يَتَقَرَّبِ  
 اَوْ كِي دِي كِرِ بِنُوْدِ خُوْدِ مَسْ تَلَا جِ بِلْطَانِ مَوْذِي وَ دَرِ خُصِيَهٗ حَمْرِ وَ فَوْقِ  
 وَ فَوْجِ دَرِ مَشْغُولِ بُوْدِي وَ كَسِ زَهْرَهٗ اَنْ نَدَا شَتِ كِهٖ اَزْ وَ شَكَايَتِ كُنْدِ

سلطان برین حال و قوت یافته خواسته که جاهله با او دیدان  
 باب سخن گوید چه اظهار این کلمات از اکابر دفع حجاب احتیاج  
 کند و مهتاب سلطنت را ضرر رساند پس روزی از زوهار آن امیر  
 طلبید و گفت مرا مری باید که منقار او سرخ باشد و مویهای باله  
 سیاه و پلک سفید و جرقه کی بداند که امیر طلب چنان  
 مرغی مشغول شد و سه روز مهلت طلبید و درین سه روز هر چند  
 در شهر و نواحی طلبید مقصود روی نمود و بعد از سه روز پیدا  
 و تمسید عندا ره من ساند که منقار که مقدّم بود مرغی  
 اصلاً این مرغ جوی یافتند و الامر اعلی پادشاه گفت که مطلوب من چنین  
 مرغی است و من اختیار بشود آه و توان تحصیل این مرغی عالمی سه  
 روز دیگر تردد کن و در طلب مرغی های این نوبت من مطلوب مقصود

قریب  
 ۹

من نیاهی باز رفت و بعد از سه روز مقصود آمد و مطلوب پیش  
 پادشاه گفت که تو از شهر و لایه بدین نوع بر می آیی که چهار  
 مرغ بدین شکل در یک خانه هست و منی را از این چهار مرغی که در  
 کن و بطرف با ناز شرقی روان شود بدین ملان پیدا کردی جمله این  
 بردست رات در آن محله کوجه است بردست رات در آن  
 محراب مغرب بدان خانه درای در صفت که در جنوب است در جب  
 آن خانه ایست و در درون آن خانه خمد در آن خانه بجای در با  
 قفسی پنبی بند در بران پوشیده و در آن قفس چهار مرغ است بدان  
 نوع که گفته بودم امیر چیران شد بدو طرف روان شد و بدان  
 خانه در آمدن قفس را بان مرغان بیرون آورد و بنظر پادشاه آورد  
 آورد پادشاه فرمود که اهل حکمت باید که از ولایه و احوال آنها

بدین نوع بر خیز باشند که من هستم امیر که این سخن بشنید با خود  
اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار و کوجه و محله و خانه  
رعیت چنین با خبر باشد ممکن است بر اعمال تمامی من بر واقف باشد  
من بعد معاین خود را تقی بر می آید داد پس از معاصی توبه کرد و پاره  
دست آمد و ازین حکایت فهم میشود که اطلاع سلاطین بر اعمال مردم فایده

بسیار

بنین کت مرد سخن آفرین	ز اخبار شاهان ایران زمین
که هر چه بسکام ترع روان	بخبر و چنین کت کای نوجوان
جهانی نجات تو و استی	ز هر بد بوسیت پیوسته اند
بنفست کن خواب دیدار باش	ز احوال کیستی خبر دار باش
جون در مده است عالم تام	شود فاسل از کار خود و اسلام

ابو منصور در این کتب که مریدان که عجایب اول و بعد از آنکه مال رعیت

ز غنای خدا

من ندانم صد و مائید نزد رعیت نگارند و یو بر خنده که در مظلوم  
از ظلمت بیستاند و حکم بفرض و طمع نکند پس او سرد از دل  
بر کشید و گفت در بیع از بیم گفتند آن پکت گفت آنکه کوه صوفی  
حال ایشان را بر من چنانچه هست باز نماید و اگر پادشاه را این چنین  
کسان بدست افتد بسی صلاح میان خلق پیدا آید منقول است از  
که آورد شیر مایک از بس که تقصیر حال کما شتکان و زریگان  
کردی بکجا رسید که هر روز با امر او و زرا و اعمال و سایر  
ملازمینان کفایتی که دوش حال تو برین منوال بوده و چه خودی  
و کجا خفتی و با که سخن کفایتی مرد مرا زین صورت تعجب نمودند  
و می گفتند که ویران فرشتگان خبر میدهند و آن با اعلام خبران  
صادق که جماعتی را بر آن کخته بود که بوی می رسانید

و اگر بی اعلام مجرصادق چیزی بفرستد زود زود حکم نباید کرد  
 چه زرگان گفته اند که حکم پادشاه بمنزله قضا و قلدیه می‌اند  
 که چون از عالم مشیت عرف عالم شریعت کند و منع آن به هیچ وجه  
 میسر نگردد و اجتناب از آن در چیز تقدیر و اولیای مکان بجد **نظم**

جو از کان قضا و قدر رسد تیر می	یقین که باز کرد و بیج تیر سپری
--------------------------------	--------------------------------

بشرط و ایلیان خطه سلطنت و جلایان جو صه مملکت آنست که  
 در امور مصالح جمهون در حجت قاطع و در لیل ساطع و بینه و بهان  
 روشن هیچ حکم با مضا رسانند و فی امل و تدبیر پروانه ندهند که  
 بخرد مندان گفته اند که در سیر فرج است **نظم**

نباشد پسندید بشرع و عقل	که بی پند شامه همان در
که سجون قضا و مناسک راه	کسی جان ستاند کسی جان در

در شرح

و شرطی در حکمات که از روی کمان نیک خواهی داد در مصیبت ضرر و  
 معرض خطر نیفتد که بیشتر کمانها ببال و زره بار کرد  
 چنانچه الله تعالی فرموده که ان بعض الظن اثم و اگر چنانچه کسی  
 کار در مهمتی هم نماید و آن کمان خطا بیرون آید خود را محل خط  
 و غضب آفریند کار کرد اند **نظم**

کن کس با ندک من با مل	مستبت آیشیانی نیارد
که چون شک از یقین کرد و سویدا	بشیمان کردی و سووت نارد

**اورده اند** که در زمان قباد شخصی بپرانه در آمد دید شخصی گفته  
 افشاده و کار دی بر سینه اش نهاده از حیرت بی هو تن قوت  
 ایستاد و نه قدرت و قس درین گفت یکی از ملازمان جاکر  
 بد بخار رسید و آن صورت مشاهده کرد دست و کرد نش بست نگار

خون آلود از کشتن او بجنبه بدن حاکم آورد و واقعه تقریر  
 کرد حاکم بانگ برودد که این کس را چرا کشتی گفت ای ملک من  
 بدان ویرانه در آمدن این کس را کشته دیدم متعجب و متعجب شدم  
 درین اشک این کس در آمد و مرا گرفت نزد تو آمد و من استقبال  
 خردار و مروه از نال حاکم گفت کان من انت گفتی این کس را کشته  
 بخاره کشتی ای ملک کان خود را بقیه من ل ماز و در حق من باجی  
 دوامدار حاکم بجای او انقیاد ناموده حکم کرد که بردار کس کیند  
 جوارنی از نظار کیان پیش آمد که جلاد چندان توقف کرد که من  
 پیش ملک دو صورت حال باز گویم که این شخص بی گناه است  
 جلاد توقف کرد و او پیش ملک بردند گفت ای ملک این خون من کرده ام  
 و این کس را بتمت گرفته اند ملک متعجب و نذر کرد که دیگر بی نامل

حکم کند پس جوارن را مجوس ساخت و صورت حاکم با پادشاه قباد  
 عرض کرد وی از علماء وقت پرسید گفتد او را بنا یکشت  
 زیرا که اگر بجای راکشته است اما سبب حیات دیگری شده  
 پس جوارن اطلبید و صورت حال از وی پرسید و خلعت و مهر  
 تادد و وصایا بابت کردند که بر یادگساره لازم است که خون مردمان بجز  
 و حکم و کمان نریزد و ملاحظه نماید **منظر**

سیاست بمان برشم بعد است نبود	که تا یقین نشود خون کس نباید بکشت
بسه و بار که کلمه از راه کان باشد	بزرگ و زود بیاید از آن و دیگر کثرت

**اویند اندک بجای از ملوک باو جام داده بود و اسکار بر و قاصد**  
 بدیدارش تبرک می چستد و دیده بگوهر تلخ و فروع و اقیه اش  
 منور می ناخند بجز از میان آن قوم آغاز سخن کرد و گفت



هر که بلفاء ملوک مستبعد شد هدیه نفس و تحفه  
عزیز باید کرد و دست امکان من پذیرد که از جنس زد  
و تصدیه باشد نمیرسد از جواهر حکم در شاه و از محو اهرام  
که درین مجلس نشان کند پادشاه فرمود که بضایع سخن در بازار  
لطف و کرم از جمله بضایع رایج ترست بسیار ناچه داری  
بر گفت ای ملک میان شک و یقین چهار انگشت پیش نیست  
هر چه بحشم بیند یقین حق بود و آنچه بکوشش شود در حقیقت  
و بطلان آن شک و گمان مدخله آرد و شاید که باطل باشد  
و چون فرمان شاه نافرمانت بر در آنچه چیکه شود باید که  
از روی یقین و وجد پذیرد نه از راه گمان که اگر آن گمان مرتفع  
شود و خلاف آن روی نماید سبب بد نامی دینی و وبال آخرت

ملک از راه

ملک او تخمین نمود و از روی رغبت بر او میل نمود از چیکه سبب  
که سبب عفتک بعضی از ملوک جیت گفت سه چیز است که  
پادشاه را از رعیت و ملک بی خبر می آید اول شهوت و متابعت هوا  
و نفس و مشهورات که اسکنند و آگشتند که تو پادشاه بر که  
زنان بسیار در عقده دار تا فرزندان بسیار شوند و از تو  
یادگار نماند گفت یازده کار من عدالت و نیک نامی و زشت باش  
که کسی بر مردان غالب آمده باشد و باخی معلوب زنان که  
دو برابر از اسباب عفتک حرص باشد بر جمیع مال و نهاده در کسب  
و هیچ صفت ملوک را کند ترا جمع کردن مال نیت زیرا که  
حرص در جمع مال بر روی حلال و حرام نکند و چون بدان حرص  
باشد بر روی ملک و رعیت نکند و نخواهد که کنی دیگر مال

و متاعی بود جز همامه از آن خواهد بود **اورده اند که** زاهدی  
 سلطانی وصیت میفرمود که چنانچه خوانم آن اند و قوی باشم و قوی  
 رعیت دارند از ایشان بستانی ایشان محتاج شوند و قوی باد شاه  
 محتاجان باشی پادشاهی بگفتند مالا از رعیت بستان و در خزانه  
 جمع کنی کف خزانه برای مال به از رعیت نیست هرگاه که بخوام  
 مال خود را از خانه رعیت بیرون آورم سبب اسباب غفلت  
 شراب خوردن ایت و بملای و مملای میل کردن و پادشاه  
 باید که از مستی به برهنه زیرا که امت کرد از مال و ملک بی  
 خبر شود و ملای زمان بواسطه غفلت وی با هر که خواهند  
 هر چه خواهند بجای تواند آورد و بود که در مستی صورتها واقع  
 که در هشتمی تدارک آن نتواند نمود **باب بی و چهارم**

و هر چه

شود

در هفتم  
در فراموشی

در قیامت و آن شرط کلی باشد در حکومت بر اهل اختیار و  
 واجبست که بیین بصیرت در سوابق و کولاق هر جوارش که  
 واقع شود نظر کنند اگر آن واقعه بنیای روشن و هویدا  
 باشد بدانچه مقتضی شرع و عقالت در آن باب حکم فرمایند  
 و اگر حقیقت آن ظاهر نیست بنور فرات درک باید کرد که اگر اولاً  
 تواند بود که بفرش آبخنه باشد در جزایرت که دو ضعفه نمیکند  
 سلیمان علیه السلام جان بر آمدند در کوهی که دعوی می کردند  
 و هر یک میفکنند از آن منت و همد و از آن اسباب عاجز بودند و  
 سلیمان فرمود تا آن طفل را بشیرد و نمه کنند و هر باره را یک  
 دهند خون شمشیر کشیدند یکی از آن دو ضعفه فریاد برکشید  
 و بنیاد زاری کرد و گفت من از حق خود در کدستم اولم کشید

ل

... که از یک سو بیگانه بود پیلیمان فرمود که آن طفل را  
... دادند که از حصه خود در گذشته و بقراری بنه  
... است اقتضای آن میکند که آن زن مادری بود باشد  
که معتل وی را میزند و آن بواسطه شفقت مادری بود و در  
فراست فریست که خوف الی الله عطا فرموده چنانچه مضمون این  
حدیث بر آن ناطق است که انقوا افراسته المؤمنین انظر خیر الله  
برین معنی دلالت میکند و معنی حدیث آنست که بزرگواران فرات مومن  
که او بنور خدای درجه میبندد پس چیزی بر او نیشیده نباشد و پیش از آن  
در زبانه که اینست ذلک لآیات للمؤمنین فوهم را بر نفس فرموده اند  
و فرات در وقت یکی و فرات شرعی عبادت است از آن که نزدیک نفس  
و تصفیه قلب حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا مومن شود

برین

یعنی پنا کرد و در هر که بنکره بیگانه است بی احوال و طلاع  
یا بد و در اخبار آمده که شافعی و احمد جلیل در پیش جرم نشسته بودند  
مردی از در آمدند شافعی گفت که این مرد درود کرم میاید احمد گفت  
که این مرد آهنکار است بس او را طلب کند و از جرعه او مرسیدند  
گفت من قبل ازین آهنکاری منکردم اما حالا درود کرمی منکر  
و از نجاحت فرات این دو کس فهمیدند آوده اند که خواجه  
عبدالحق عجمی وافی در وی در معرفت سخن گفت ناکاه جوانی  
بصحت او درآمد بصورت زاهدان و خرقه در بر و سجاده در دست  
گرفته در کوشه بنیست و بعد از زمانی برخواست و گفت خسته  
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده اند که انقوا افراسته  
المؤمنین فانظر خیر الله سر این حدیث بصحت خواجه فرمود که سر این حدیث

این که زناری کرداری بری و ایمان آوردی جوان گفت فعلاً بالله  
 که مرزبان باشد خواجه بخار در شارت کرد تا خرقه از سروی  
 بر کشید زناری در پیران پدید آمد جوان در حال ایمان آورد و زنار  
 پدید و خواجه فرمود که ای پادشاه پدید که ناموافت این فرمود  
 که زنار ظاهر پدید ما نیز زنارهای باطن قطع کنیم خروش از اهل  
 مجلس بر آمد و در رفتند خواجه افتادند و بتجدید توبه کردند  
 قید و مهر که فرستاد حکم است چنانست که حکم از آنجا  
 دریافتند و در پیل آنرا از شکل و هیأت مشاهده کرده اند  
 و اکثر آن راست آید و حکم زمان بجهت نوشیروان کاب در علم فرست  
 پیاخته بودند و پیوسته از مطالعه نمودی و از روی فرست  
 حکم فرمودی **اورده اند** که روزی مردی کوناه بالا بمجلس نوشیروان

درآمد

در آمد و نظلم نمود که من ستم رسیده ام نوشیروان گفت  
 دروغ میگوی بواسطه اینکه در علم فرست گفته اند که هر که  
 کوناه قد بود خیره و پر چنگله و ستمگر بود پس نوشیدند که ستم  
 رسیده چون قصه کردند چنان بود **نظم**  
 نرات دید دل برکشید | سدان مال که باشد که داناید  
 و در قوارخ مذکور است که نوشیروان کوناه قامت نزد  
 نوشیروان داد خواهی نمود و گفت کسی بر من ستم کرده نوشیروان  
 گفت کسی بر مرد مرگ کوناه قامت ستم نتواند کرد بلکه کوناه  
 بالاینم کند و کوناه بالای گفت ای شاه آنکس که من ستم  
 کرده از من کوناه بالانرات نوشیروان ستم کرده داد او  
 بداد حضرت امیر سید علی همدانی در ذخیره الملوك فصلی القوال

چکنا و دده بخاطر فایز رسیدگی تمام آن بهمان عبارت دین  
 و ذاق نبت شود تا سلاطین را در شور و اعمال باشد و این کتاب  
 نیز از بزرگ آن بزرگ زبانی و زبانی باید **نظم**

دسته گل جو بر کی بندند	زیوری در کوشش نهند
------------------------	--------------------

بدان که حکما در معالای خود گفته اند که لون بیاض مفرط با کوهی  
 و سبزی چشمه در لیلست بر سمت روی و بی سبزی و حیانت متی  
 و بر کانت رای و اکبر این علامات با بزرگ زرخ باشد و کوه کوه و نیز  
 و همین پیشانی و بر سر موی بسیار دارد جدا کردن از چپس کس  
 لازم است **دلایل موی پیشانی حکما گفته اند که موی درشت**  
 می کون معتدل نشان شجاعت است و صحت دماغ و موی  
 نرم نشان بد دلی و ترس باشد و برودت دماغ که عکس که فیهی

نظر

بسیاری

و بسیاری موی بر کف و کردن علامت جرمه و حماقت است  
 و بسیاری موی بر پیشه نشان و حشمت طبع است و کده فیهی  
 و میل خوردن و زردی موی نشان حماقت است و تسلط و  
 خشم کفایت و موی سیاه نشان عقول و ادراک بود و دوست  
 داشتن عدل و موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان  
 اعتدال صفات بود **دلایل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی**  
 فراخ که روی حیرت و شکی عصبون باشد نشان خصوصت و بلا  
 و ضعف لاف و کداف بود و پیشانی با بزرگ و حیف فرم مملکت  
 و حیانت و عجز بود پیشانی متوسط که روی عصبون باشد  
 نشان صدق و حجت و فهم و علم و هشجاری و تند پر بود **دلایل**  
 کوش بزرگ نشان جهل است لکن صلب از اقوی حفظ باشد

زود

و تند خوی در بعضی اوقات و کوش خوردن نشان اجوی و در روی  
 و کوش میگردن نشان اعتدال احوال **دلایل برهه** ابروی بزرگ  
 بسیاری موی نشانی درشتی بود در سنی ابروی نازدیک صدع  
 نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه و متوسط در کوناهای  
 و رازی نشان فهم و دریانت باشد **دلایل چشم** بدترین چیزها  
 از وقت چشم کلان نیز نظر نشان جووری و خیانت و  
 و حیانی و کاهلی بود و خمودت چشم و قلت حرکت آن  
 کند طبعی و حرکت چشم و تیزی نظر نشان تجاعت و دلیری بود  
 نظرها یزد بر کرد چه نشانه نشانی فتنه و غیره نگیری باشد  
 چشمی که متوسط باشد میان بزرگی و خودی و سیاهی و  
 سرخی نشان فهم بود و هشیاری و راستی و دریانت باشد

دلایل برهه

**دلایل بینی** باریک بینی نشان مدهانه و ملائمت با  
 بینی که نشان تجاعت بود بینی پهن نشان شهوت دوستی بود  
 فراخی سوراخ بینی نشانی غضب باشد سطریمی میان  
 بینی با بینی سر بینی نشان بسیار سخنی و دروغ باشد بینی متوسط  
 در سطریمی و باریکی و درازی و پهنی نشان عقل و فهم بود  
**دلایل دهن** دهن فراخ علامت تجاعت است و سطریمی  
 لب نشان حماقت و تجاعت است اعتدال لب با سرخی نشان  
 رای سواب بود **دلایل دندان** دندان کج و نامنوا نشان کفر  
 و حيله و خیانت بود دندان کرمی ان کثاده بود و  
 مموار نشان عداک و ایمان و ندر بود **دلایل زبانه**  
 زبانه بر کوهت مستخ نشان جمل و درشت خوی بود و

و نزاری و زردی و رخسار بی غایت نشان جنب باطن و قبح سیرت  
 بود و توسط این معانی نشان اعتدال بود **دلایل هاز** آواز بلند  
 نشان شجاعت باشد آواز باریک نشان توهم و بدگمانی بود  
 آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر بود غنه در آواز  
 نشان حماقت و کبر و کوفه هوشی باشد **دلایل سخن** و عار در  
 سخن خوبست و حرکت دست بوقت سخن نشان زیرکی و  
 تدبیر بود **دلایل کردن** کردن کونه نشان جنب و مکر بود  
 کردن در آواز و باریک نشان بی ادبی و حماقت بود کردن سطر  
 نشان جهل و پر خوردن بود کردن متوسط نشان صدق و عدل  
 و تدبیر بود **دلایل شک** شک بزرگ نشان حمل و حق و حوس  
 بود لطافت شک و سینه در اعتدال نشان چشمانی و عقل و ثواب

باشد

دلایل کف

**دلایل کف و پشت** عوض کفیه و پشت نشان شجاعت است  
 و سخت عقل و نزاری کفیه نشان قبح سیرت بود و سوء  
 مذہب **دلایل کف** و سخت کف و انحنایان دراز نشان  
 زیرکی باشد در صنعتها و علامت ندرت کاردها **دلایل پای**  
 غلط ساق نشان نادان و سخت روی باشد و اعتدال آن نشان  
 اعتدال حال این مقدار از علامات فرات علمی عاقل را در تقریر  
 احوال خلق کفایت است و تا اینجا سخن صاحب بود و در بیان  
 نکته دانستی است و آن چنان باشد که اوصافی که حکما را  
 دلایل ذکر کرده اند برای عوام الناس است از کفانی که  
 در تهذیب اخلاق نگاشته اند و از صفات سبعی که  
 نگذاشته و بمرتبگی انسانیت زبیده و اگر کفی اوصاف

ن

او خلاق خود را بسبب ریاضت و تفسیر مشایخ یا تربیت علما  
 و اطلاع بر اخبار و آنا را قدم با اصلاح آورده باشد با وجود  
 دلایل شرع بر شر او نتوان کرد چنانچه در اخبار آمده که حکیم  
 افلاطون بر بالای کوهی سپک داشت و آن موضع یک راه  
 پیش نداشت و بر سر راه نقاشی نشانده بود و مقرر کرده که  
 هر که خواهد که بحجت من آید صورت او را بکش و زودین  
 آئی تا از دل هیأت برحوال او نفس نماهر اگر اندر که لا یق  
 بحالت من است بطلم و الا بوی تلفت نشود پس هر که را  
 آرزوی ملایمت حکیم بود مصور صورت او را کشید و نزد حکیم  
 می برد و حکیم در آن صورت نامل نموده او را می طلبیده یا ناد  
 می کند بعد روزی یکی از کاتبین آمد و صورت او را حکیم

بد  
 ع

کهن  
 کسوف

کرده فرمود که این کس را این بحجت نیت ایگر گفت که حکیم  
 عرض کنید که آنچه از اخلاق من چگونه نفس فرموده چنان  
 بود اما من بر ریاضت همه را علاج کرده ام و تبدیل نموده  
 چگونه او را طلبید و بحجت خود مغرور گردانید پس یکی سیاه  
 کار برد که لا بل نباید نهاد و بزهر خود نیز تصرفات نباید  
 نمود و بعضی الهام الهی که از باب الدول مله خون  
 مستظهر باید بود **نظ**

بر دل پاک اهل دولت و دین	فیض الهام می رسد زنده ای
در این غلامان چه کرد	مسر که نوزاد است راه نایب

**سی و پنجم در بیان اشار و یکی از آداب ملک داری و شپیدن**  
 ابرار است در اخبار آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه



در بعضی از سفرها توریه فرمودی یعنی پوشیده داشتی  
 بر آن وجه که لفظی زبان کوه فریاد را ندیدی که وهم  
 مستعجاب باطراف دفعی و آنحضرت بجا ب توجه نمودی که  
 مخالف آنحضرت نبودید و اگر سلف بدین نوع  
 عمل نموده اند خصوصاً در مجاری **نظم**

کنند که بشه تیان حرب است	در جنب کونید در غرب داشت
جان باید این و کردار تو	که کس رو نیاید بزرگوار تو
درین کار کس با تو انبازت	بختر تو ترا مسرم رازت
اگر حسرت تو اند که رای تربت	بر آن رای روانش باید کربت

و سخن مشهور است که استزد هابک و اذ هبک و مذ هبک  
 پسته چیز خود را پوشیده باید داشت اول سبزه را یعنی کسی را

در نقد

بر مقصد خود واقف نباید کرد دو بر معتقد خود را با کس  
 در میان نباید آورد سیم مال خود را مستور باید داشت  
 که اهل طمع بی شمار اند بلکه هر سبزی که در روی مین است  
 نیز است که محرم اسرار در عالم کسرات حکما گفته اند که فی  
 الصمیم آرد می آید و بیرون نیست نشان نغمت یا نشان محنت و آن  
 هر دو پنهان داشتی است اگر مواهب نغمت است نهان باید  
 داشت ناچشم چسودان بر آن کار نکند و از آفت اهل  
 طمع ایمن کردد اگر مواهب محنت است هم مخفی باید نمود تا دست  
 سبب ملال نکردد و دشمنان را واسطه شمانت نشود و گفته اند

تا تو آینه سر خود با کس موی	ز کوه آن سر شادی آرد بی مال
در بود شادی رسد بین کمال	اگر غمی باشد شود دم موال

نرا

بس ورون مروت اسرار خود	بس چکن بار در هیچ مال
------------------------	-----------------------

از هیچی بر رسیدند که اگر بر استری در خاطر خلیجان کند با که گوهر  
 که از انگاه دارد و فاش نکند جواب داد که هر گاه استری  
 که بدان جلالت خود نگاه نتوانی داشت و ظاهر کنی کسی را  
 که آن در کار نیست چرا فاش نکند

بکنند بری از سر از خود با یکی در میان  
 نهاده بود و در بیجا فطنت مبالغه نموده ناکاه از وی  
 ظاهر شد پس کند ربا سطو کفت پزای چنین کس حیت حکیم  
 روشن تر بعد مای سگد ر کفت من با فلان کس بر در میان  
 او فاش کرد من از وی رنجیده ام بخواهم که او را بجای کند از  
 وای بسیار حکیم کفت او را مرغان و عقوبت مکر که نق

خود بر خود را افشا کرده یا اینکه بری تو ترا هم بود خود بار او  
 نتوانستی کشید اگر دیگری تحمل آن نیارد بخت ممکن **باب**  
**سی و نهم در فرصت و طلب نیت** بر سر ایاه ضمائر خورد شنید ما از  
 از باب فطنت و عبرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون  
 برود در کف دست و اوقات زندگی چون موج پایدار  
 ساعتی که میگذرد جوهری بدل است قیمت آن بساید  
 شناخت و هر فرصتی که مرور میکند بی عوض است

و می که سیکه و زو نشان بجوی و ک	بس که شمی عمر تو پ نشان کنده
---------------------------------	------------------------------

از نیکانی هر چه رفت باز آوردن آن از چیز امکان دود است  
 و آنچه مانده بوده غیب محض است میان ماضی و مستقبل است  
 که آنرا حال کس میدرخیزد آن وقت را باید شمرد و کار خود را

زمت نیت است میز طشت شاد وقت	زان پیشگان برهن رود از دست نیکان
دل بر زمانه کی شد آنکس که طاعت	و اما بحر خود نکتی بر جهان
بس در چنین روز کار کند و عیب ناپایند صاحب دله	
کیست که باطنها را آرازمکرم و اجزاء آنها بر ممت نام نیک	
و ذکر همید باید کار کند که حیات ناپایه عبارت از نیک	
ای لب غلو و بقا و دوام سر	باقی بزرگ خیر بود نام آری
سخت قدر و مکت و با و دشمنان	چون عاقبت نمانت سر انجام آری
<p><b>حکایت</b> آورده اند که زری در داد در مجلس پادشاهی غریب</p> <p>بسیار کردند و از فصاحت و بلاغت و فضایل و معالی او</p> <p>بسی شمع دادند هم تنه که شوق پادشاه بلفیای او از سر حد</p>	

نامیت

بهاک تجاور بود

بیان تجاور نمود و بلحضار او امر فرمود و چون حاضر شد  
بعد از آداء سلام پادشاه را گفت بقای ذرات شریف  
هزار سال زیاده باد پادشاه گفت که اول بار باری بخیر حال  
گفتی و این سخن از فضایل تو عجیبت جواب داد که حق مردم  
نه سیمین بقا بدنت همه کرد اند که نهایت آدمی بهتر از  
سال نرسد اما چون نام نیک بعد از وفات حیاتی دیگر است  
عزیز آن بود که رفیق نیک نامی این حضرت هزار سال بماند  
یکی از اکابر آورده که ابوان فوشیروان اگر چه فعلی  
دارد و اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب  
نه در علو کبره است و در حسن عرفه و بخر هر چستی  
رهم نهاده اند و در ری چند رهم کشاده اند چندان

کاری نیت نظاره گاه عقلمانت که در دیویمه نیک  
آن برون نگاه کند که در کوشه ایوان شاهی  
واقع شده بود و خبر آنچنانست که وقتی که ایوان کبری تمام  
شد و شیروان ندمای خود را گفت که نظر کنید که در این عمارت  
عینی و علیی هست تا بتدارک آن اهر که ایوان بعد از ملا  
چرخ رسایدند که ای ملک این عمارتست که دست از تفاسع آن  
کمر بند جزا را کناید و شرفه رعیعش پای شرف بر سر ایوان کویان  
میدانند الا آنکه در کوشه این ایوان خانه است مخصوص و کلبه  
بر محقره و در از روز آن ویرانه بیرون می آید و ایوان را سیاه  
و تیره می سازد اگر این صورت بر طرف شود بسیار مناسب است  
و چنین چسب زخمی این ایوان دفع کردن لازم است و شیروان

کلیت

گفت این خانه ملک برون نیت و عسری کند اینده و افشا  
بیرد بود در سپیده در وقتی که اس اس این ایوان می نهادم  
و معماری آن طرح آن می کشیدند این خانه مانع بود از آنکه سطح  
پیش ایوان هموار باشد که پیش برون و نشاند که ایوان کلبه را  
بهر مکانی که خواهی بفرستی با منزل که بهتر از این باشد  
بهر تو مهیا سازد برون بیعام فرستاد که ای ملک من برون  
خانه متولد شده ام و بدین کلبه متأسس گشته من همه عالم ملک  
تو می توانم دید و این مقدار زمین که آشیانه محقر و کلبه  
مخضرات طمع کرده و بیکدی پی فوایی می توانی دید من ازین سخن  
متأسر شده ام دیگر هیچ کسند تا وقتی که ایوان تمام شد  
هر زمان دوری بر می آمد و ایوان را تیره ساختی بنام دادم که این روز

چرا پیش گفت چیزی می پز هیچ تکفتم ناشب در آمد خوان بالوان  
 طعام بوی فرستادم و گفتیم ای مادر هر شب خوان بالوان طعام بپزی  
 تو بعد پستم درین کلبه شک آتش میفرم از دور آن ایوان سیاه  
 میشود بخواب داد کردین عالم چندین کرسنه و قافه زدم باشند  
 و من مرغ پر بان خود فرکی روا باشد از آن فریدگار خود می رسم که  
 بس از هفتاد سال که جویند و کشیکنه خورده باشم مرغ  
 ولو زینت جرم خودم از کلبه مرا بر قرار بگذار که زینت  
 ایوان عدل توست امرا چون بینند که تو از کمال عدل روانی  
 که کلبه نارینک من از من بیسانی دینت تصرف با ملوک دعا و یادگار  
 نکند دیگرانکه این ایوان تو در سال خواهد ماند و قصه خانه  
 من مدتها بر صیفه روزگار من تو فر خواهد بود من این سخن را

پسندیدم

پسندیدم و همه مسایلی او راضی شد ما او را **اندک** برین کاوی  
 لاغر داشت هر صباح از غلظت بیرون کردی و صبحا بر روی و شبانگاه  
 با ناز و روی و درین دو وقت که آن کاو بر روی فرشتهای ملون که  
 در پیش ایوان ترتیب داده بودند میسکنت روزی یکی از ندما  
 پادشاه گفت که ای برهنه این حرکت مکن که ساطت را بنظم می شکند  
 نه بیدل و نیاید سطوت پادشاهی بپهل خراب می شود نه بعقل و من  
 این که میسکنم برای نیک نامی پادشاه است و انحراف است گفته که  
 این سخن هزار سال گذشته و حکایت کلبه پرزدن و ایوان شوی را  
 هنوز در دفا تر ثابت میسکند و بر زمینها جاری **نظم**  
 بزرا حسن گل من که در کلاس سوز / غراب می بخند بهر کاسه بر  
 در کلمات شوجها آمده که دنیا اعتماد را نشاید عاقل

آنست که بر اقبال عاریبی دل تهنند و بدانند که هرگز آخدا بی پادشاهی داد  
 حق آن نیت بر و فرغ شد و حق آن چنانست که میان مصلح معاش  
 و مفسد جمع کند تا در دینی نیک نام باشد و طریقت مرآت و تقوی  
 فرو نگارد تا در عینی خجسته و جام کرد **او مه اندک** کعبه باد  
 خود را بقوه رأی ثابت ضبط کرد و نصیهای نیکو نهاد یکی از ماز او آن  
 بود که شاعران و مدحان را دوست داشتی و کهنی نام نیک بدید خبر بلای  
 می ماند یکی مدحت و دو ویم عمارت **حکایت** آورده اند که  
 سلطان محمود باغی ساخت چون روضه رضوان در لکشی و مانند در  
 برین بخت افزای از زهت و صفی چون بوستان بهشت نازه و خور  
 و از غایت طراوت و زراعت در نیک گلستان آدم و دید خود بسکین  
 ضیاعی کرد که خان سالار فلک بر می بدان زیبا بی ندیده بود و گوش

زمان

زمان سباط بدان آبا پیش نشینده بر از فراغت بر ازید در رسید  
 این باغ در نظیر انور چه نوع می نماید ناصر الدین گفت ای جان بد این  
 باغ عظیم زیسا و روضه و لکنات اما از کان دولت ماه کن  
 خواهد مثل این باغی تواند ساخت پادشاهان پادشاهان باید که  
 باغی چنان سازند که دیگران مانند آن نتوانند ساخت و مانند میوه  
 آن در هیچ بوستان بدست نیاید سلطان فرمود که آن کدام است  
 جواب داد که نهال در بوستان فضلا و علما و شعرا ایشان نامند  
 بانی و سردی بوستان و گرمی تابستان در آن تصرف نتواند کرد  
 و نظایر عرض میسبب این حکایات گفته **نظم**

شای مال ساخت محمود	که هر یک سر بسخ برین بود
بنی زمان هر یک زشت بر باغ	شای مغزی مانند است بر باغ

ی

نوشیروان هارت بنیال دولت	بوزر چه سکه که امی شاه گمان
آب وزین و مملکت اکنون برت	بانی بازار بر طرف جو پار آن
عجی نشان که دولت باقت برده	کین بلخ نو کا بهارت و که خزان

**باب بیستم در رعایت حقوق اداء حقوق بر ذمت مملکت**

كافة ربي عموما وارباب دولت واصحاب قدرت خصوصا  
لاز فرست چه این معنی بر طهارت ذات و لطافت صفات  
و علو نسب و سموه رجب در نیل ظاهره و حجبی باهراست و بعد آن  
آداء حقوق نفس الهی آداء حقوق شقیق و الدین باید نمود که  
حق تعالی رضاء خود را بر رضاء والدین باز نیسته چنانچه در حدیث  
قدسی هست که من رضی عنه والدیه فان اعنه راض هیئتی هر که  
پدر و مادر او راضی باشد من از راضیست و احسان کردن با

ایشان

ایشان بعبادت خود قرین ساختند و قضی دبتک ان لم یبدوا  
الا آباءه و بالوالدین احسانا حکم کرد پروردگار که پرستید  
مکر و زنا و نیکی کنید باید و ماد رهم در دینی موجب دولت  
و در آخرت سبب نجات و سعادت **نظم**

بوسه ز ز پر ویز نشو بود	بسی دولت و شمس بر نهد بود
بوشیرویه تعلم شد و کرد	از دیوان بخت بر آورد کرد

**حکایت** آورده اند که مالک دینار رسالی حج رفتند بود  
و چون از عرفات بازگشتند مالک شبانه بخواب دید که در و فرشته  
از آسمان فرود آمدند یکی از دیگر رسید که دینار سال حج کی پذیرفته  
شد جواب که حج همه حاجیان بدیجه قبول رسید مگر از آن حد  
نرا چند که از همه راه آمد و مشقت سفر کشید از قبول محرم خند

است

مالک بیدار شد و ازین اندیشه نارد خواب نکرد و صباح بر  
 و قافله خراسان را بیدار کرد و در آن میان میگردید و آمدن ز محمدی  
 میطلبید تا گاه بجهت بزدل رسید و دامن آن چمه برداشته بود  
 دید جوان زیباروی نشسته و بلائی پوشیده بند بر پای و علی  
 بر کردن چون چشمش مالک افتاد گفت ای مالک آن جوان که در خواب  
 دیدی که حج وی قبول نکردند من خودم را این لباس و بند غل  
 زشانه میزدی من مالک گوید میگردم و گفتیم الله اکبر  
 ترا با چنین وقت روشن و وقت صافی ندانسته که سبب محرمی  
 چیست گفت سبب حرمان ناخشنودی پدر است که من بد کردگار  
 گفتم دیدن قافله است که من کی با من بفرست نارد بد  
 روم را و در از تو نشود سازم کی با من فرستاد تا نزدیک وی

رسید

رسیدم دیدم سایه پانی زده و فرتهای ملوکانه انداخته  
 و بیری خوش مجاوره بر کمر می نشسته و مردم بسیار پیش او صف  
 کشیده فرایش رفتم و سلام گفتم جواب داد گفتم ای شیخ ترا  
 هیچ ببری هست گفت آری ناخلفی که من از وی را بخی نیست گفتم  
 ای بزمیکانی که امر و زنده آن روزانت که کسی از کسی آزادی  
 در دل ببرد روز بخشدن مظالم است و بجل کردن خمان نماید  
 که فرزند خود را بعد از مبتلا سازی و من مالک دینت را و در  
 چنین دیده امر و زرد تو آمده و رسول را شفیع آورده  
 تا از سیر کناره او در کندی و او را بجل کنی بر چون بر بخان  
 شنید برخواست و گفت ای شیخ من هرگز در دل نداشتم که از وی باشم  
 شوم اکنون تو مردی عزیز آمده و شفیع بزدل آورده قول کردم



و از سر کناه او در گذشتم و درین باو خوش شد ما مالک کوید  
 بر راد ما کفتم و روی بجهت جوان آورد مرا و در ایشان دهم  
 جوان از دیدن غل از گردن برداشته و بلاس از بر بیرون کرده و جای  
 پاکیزه نوشیده از جبهه آمد گفت یا مالک جزاک الله خیرا که  
 میان من و پدرت صلح افکندی برگشت خودی و می حج مرا قبول کرد **ند**  
 گوشت پاره از جان اوست  
 خدمت او کن که عیسی رسی  
 و خوشبودی ما در نیاده از پند پنجه پند هکچه ریاضت مادران  
 در تربیت فرزندان زیاده بر آنست که بجز بیان توان آورد  
 و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای مادرانست  
 یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حج کند ازین تقیه ناه

ایشان

ایشان بجای آورده و بخانه یافته بهشت رسد **ند**  
 بهشت که رضای مادرانست  
 اندک پی مادرانست  
 دیگر حقوق ذوی القربی رعایت باید کرد و صلوات بجای باید  
 آورد که از جمله واجبات اسلام است و رعایت صلوات در  
 عمر بسیار است و روزی فرما سازد و در احادیث قدسیه  
 هست که من بجهانم و اشتقاق و رحم از اسیه منت هر که آنرا  
 بخوندد من او را بر رحمت خود واصل سازم و هر که آنرا برورد  
 از رحمت خودش منقطع گرداند **آورده اند** آورده اند خود  
 و می کردیم موسی علیه السلام که با فغانی خود نیکوی کن گفت الهی  
 بچه نوع نیکویی که خطاب رسید که احسان نمای با ایشان  
 اگر غایب اند بسلامی و دعای او حاضر اند بافتن آن بصلوات

سحر و عطا و اگر توانگر اند بزیا رت **فتناظم**

بغوش کشد کن روز و صفتش	آز سرش باشی در سر پیش
------------------------	-----------------------

و دیگر حیوانات و معلّم است که هر گاه که ایشان نگاه  
در دینی و عقیقی رزق دارد کرده و گفته اند جرم استناد  
سیرت او نداشت و او نادر جمعی از اولیای باشند که قوام  
عالمی هر گشت و وجود ایشان باشد **نظم**

داشتن کن حق است مسلم	که برمت است بنیاد مسلم
اگر دولت مد استادت	بست امید تو حسد بدست
در استوار که مگرم شد	بسی بر نیاید که مگرم شد

دیگر همسایگان چه در حدیث آمده که هر گاه خدای تبارک  
قیامت ایمان دارد که همسایه خود را کافر می داند و کرامی

داستان

را شتر آفت بدان مقدار که تواند نفع بدیشان رساند

و ضرر بخورد و ضرر دیگران از ایشان باز دارد و اگر در پیش و

نی تو بود پیوسته احوال او استفسار نماید **آمده اند که**

در دینی همسایه توانگری دوزی خود را توانگر بخانه دوزی

در آمد دید که آن در پیش با عیالان و اطفال خود طعام

می خورد آن کودک زمان بایستاد و میل طعام داشت

کمی او را مرد می کرد که بان بخانه خود باز آمد پدر و مادر گریه

اوستا لشکر شدند و سب پرسیدند گفت بخانه همسایه رفتم

طعام می خوردند مرا ندانند پدر فرمود که انواع طعام حاضر کرد

کودک همچنان منکریت که من از آن طعام میخواهم پدرش ببرد

خانه همسایه آمد که در پیش جرایب مرا زنجایند و روا بود

که کوردک من بخانه تو آید و خوردن تو طعام خوردید و فرزند  
 مرا بخشاید درویش سردر پیش او کند و گفت ای خواجه در  
 ضمن این سربت و اکون ضرورت شد که آنرا با تو بگویم **مط**  
 ای که بر رکت تازند و سوار می شند / که ز بارش ریود در آب بکت  
 آتش از خانه مسایه در پیش خواه / که بر هر روزن او بیکد زود دوست  
 انگاه گفت ای خواجه بدانکه طعام که ما بخوردیم در ما حلال است  
 و بر فرزندمان حرام را ملاحظه نمود که بوی ندادم خواجه فرمود  
 که سبحان الله طعمای هست که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام  
 در و پیش گفت که در قرآن خوانده که **فمن اضطر به غیر محضه**  
 هر که در ماند به بچاری و شک دهنی مردار و روحلال است بر آنکه  
 در ماند نه باشد حرام بدانکه سه دوز بود که عیالان من طعام

نخوردن روزن

نخورده بودند و بهنج نوع جاره آن نمی دانستم امروز در فلان  
 ویرانه دوازده کوشش مرده افتاده قدر از کوشش وی  
 بریدم و بسیار در درو آن طعام که بخوردید بدان کوشش بود  
 بسیار اندازید خواجه که این سخن شنید بسیار بگریخت و گفت  
 و او بیلاکه اگر جنورت پروردگار روز قیامت عتاب کند که  
 در مساکینی تو چنین سودتی بود و تو از حال مسایه بی خبر چه  
 جواب دهم بس دست درویش بگریخت و بخانه خود در او اندواز  
 نقد و متاعی که داشت نصفی هوی داد شبانه حضرت  
 مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که فرمود که ای خواجه  
 بدان شیفقت که بدان مسایه که می کنایت آمرزیده شد  
 و در مالک برکت پدید آمد و فرهاد در هشت هفت ما خواهد بود

دیگر عن نزد اشتق مهمانت بدان قدر که تواند با طفت  
 و روی کشاده در صیاف و رعایت او گویند و شرط آنست که چون  
 آفتاب بر سایر مهمانان بکسان باشد و مانند بادان بر همه  
 بکسان بادد اگر مهمان بزرگ است حق بزرگی او بجای آورده  
 باشد و اگر فرمایند بود اکرام و احسان خود ظاهر کرده باشد  
 چه تقصیر در خدمت بزرگان موجب ندامت و خجالت بود و تفضل  
 در باره ما پس حق سبب بدنامی و نابینائی است و درین گفته اند **نظم**  
 دیگر رعایت حق سایل از لوازم است که اما السایل فلاحه و سایل را

مخالفات

حقی است اگر بر اسی سوار باشد و این مبالغه بواسطه آنست  
 نایح سوال ضایع نشود و در کلمات عیسی علیه السلام آمده که هر  
 سالی زانا آید که مانند بکفته فرشتگان رحمت بمنزل وی زودند  
 و سلطان این زمین را در زمان سلطنت می فرموده که نیکو  
 دوستانی اند این ساپلان که بدرهای خانههای آیند که هیچ دا  
 که می آید هیند که برای شما برد آید و بر سر ای آخرت بر هر و اینها یکی را در اینها

---

دیگر در خواست شفیعان رعایت باید کرد چه مقدار است که شفا  
 سوائست بزبان تصریح آورده اند که کلهای در نزد یادشاهی  
 بودند بقتل و اشارت کرد بچانه درهای بلاد را کشاده دید و در

دید  
 دید

نجات بسته روی به یاد شاه آورد که ای ملک مرا بر خیمه انور  
حقیقت گفت بیان کن که کدام است گفت پدر من در بصره  
مسایه امیز بود زیاد پیک اندیشه را تجسس او فرستاد  
و در تفکر دور و در افشار اصلا بدمان برد گفت نام بدین  
چه بود گفت ای امیر مرا از هول نام خود از خاطر رفت نام بدین  
گما توان که بیان کنه ملک بروی بخشید و رعایت روی  
رعایا بیدک واجبات و حقوق اولاد و امر او و در اوارگان  
و ملازمان در کام و سایر لشکر بان بر نهی باید که میان آید <sup>باشد</sup>  
**باب بی و هشتم در صحبت اختیار مصاحبت پیکان و مجالس**  
دانا یان پیکان سعادت ابدی و دو کس سرمدی است **نظم**

ملوک فرس با فاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکماء و  
فضلاء خالی نبودی و هیچ حکم بدی و مشورت ایشان نکرندی  
و ازین صفت که بنیای کار خود بر عدالت و راستی نهاده بودی  
مملکت ایشان چهار هزار سال و گری کشید و سلطان سنجاب  
حکیمه غیر نیام را با خود بر تخت نشاندی یا نه خود داشتند  
و میل و عقده همت را که لام اهل علم و مدع بودی در غلام  
نامه الهی مذکور است که یاد شاه گوی تا توان گفت که صاحب شوکت  
و حکم او و فوایدش بود بر لازم است خداوند قدرت کامله را  
که متصف شود بحکمت بالینه و انصاف بر وجه دست دهد

که چگونه تدبیر و تصرف در جهان را بیاموزد و بروح استوار  
 و برین تقدیر و در امور مصائب علماء و فضلاء و حکما و عظامیل  
 باید نمود و از جاهلان و غافلان اجتراز باید نمود یونانیان  
 رسیده آن بود که حیا که ایشان کنی باشد که علم و حکمت و  
 از همه اهل مملکت و زیاده باشد یا کسی که منظور و نظیر  
 حکوم حکمرانی حلیه و حکیم بوده باشد از اشراف و  
 انوار ضایل بر صفات حال و لایح کرد چه صحت را اعطایم  
 و از جمله اهل علم و حکمت که پادشاه صحبت و ناگزیر است بجز از  
 فقیهی بود که حاصل شد برین که احکام شرع را بی میل و مدافعت  
 باز نماید و اقوال ضعیفه را ترتیل ندهد و اقوال قوی با واسطه  
 حکام دینی بجهت ضعف رسانند دیگر نا صحابین و مرشد صاحب

مش

یقین که امور اخروی بسیار پادشاه دهد و فصیح را از وی باز  
 بگرد و از اکتساب منہیات منع کند و ماصح باید که در بصیحت  
 و ارشاد طریق مکتف رعایت نماید بیوی که اگر رفیع منوع  
 او نشود بد رشتی رساند **آورد اندک** پادشاه می تحقیق علی را کنت  
 مرا پندیده گفت که ای امیر خدای اسرا بیت که آنرا در وضع خوانند ترا  
 در بیان آن سرای کرده اند و سه چیز نتواند زانی داشته نابدان خلوق  
 از در و زرخ باز در ای مال و شمشیر و تازیانه نباید که بمال مجتاجان  
 انفاقه خلاصی دمی با واسطه ضرورت متوجه بهیات و خرمانی خلق  
 و ظالمان را بشیر قطع کنی تا پس از آن از شهر ایشان ایمن شوند و  
 بتازیانه فارس از آن جز نمایی تا از رفیق و غور باز آیند اگر چنین  
 کردی تو هم نجات یابی و خلق بر و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه

دا

بدو فسخ در باقی و خلقت از عقب تو هر قدر بسیار بکرمیت و دست شوق  
 بپوشید و بر زکات کفنه اند که به جمیع خلایق بمقتل احتیاج  
 دارند و عقل خیریه محتاج است که کفنه اند بجز به آینه عقلت  
 که در صورتت مشاهده میکند و تجارب روزگار مند و  
 در از و فراغت تمام می باید چون کار بدند که مدت بقای عمر  
 مستعار باد و آن وفا پند کند چاره آنکه بختند و از روی هر گنا  
 تدبیری ساختند که بجز از نقصان کنند و بمرور زمان بجز بهای کلی  
 بدست آید بر احوال ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و کلمه ان علما  
 و حکما را در کتبیت کردند و قصص و تواریخ گذشتگان را همه  
 حصص و حفظ ایندگان در قید تمیل و کشیده نا احوال  
 دولت و آریاب مکن آنرا دستور العمل خود سازند و هر یک

بند

بقدر استعداد و بمقدار همت خود از مطالعه آن حکایات  
 و ملاحظه آن روایات استفاده و استفاده نمایند بمضمون  
 السعیدین و عطف بجز دیگران فایده گرفته باشد

حکایات و احوال شایسته	روایات و اخبار کارگزاران
دل و دیده را در شناسایی دهد	بعلم و خبر و آشناسی دهد
بیان بدان باغبان بریم	دوام از آن میو با بر خور بریم

**باب بی و نهم در دفع اشرار چنانچه میل صحبت اختیار و**  
 ابرار واجب است اجتناب از مجالست اشرار و بچار هم لازم است  
 چه صحبت بحسب خاصیت مؤثر می باشد بر چنانکه مملکت نیکان  
 فواید بسیار میدهد از خلایط با بدان نتایج نالایق ظهور می  
 صحبت نیکان سبب زید دولت و وجه اینست و محاطت

بد

بابدان موجب وبال جاودا نیست **نظم**

بادوتیان نشین کناری **حجت کل شریعی**  
بهر که بخت منشین **کز که گشت کام شیرین**

دو فتنه یکی واجب الدفع و دومی واجب المنع آنها که دفع ایشان  
سب نفع نیلما نانت صلاح کلی در باوردن ایشانست  
بر ذمه عت و لایه اسلام و اجبت یکی از وصایای هوشنگ ابن  
بوده که باید که از باب فوق از خود داری و شریرو میسند  
منکوب و مغلوب و ضمر در دران و راه زنان از سر راه گذریا  
دور سازی با نجا دان اطراف و جویب بولایه تو تردد  
تواند کرد و خرید و فروخت پدید آید و این معنی سب رفاه  
آنکوشی بعد است نشود **مرکز این ملک و سلطنت شان**

شرف کرده

لاجر

را هزار دوز و این پزار **کز تو خواهی ممالک آبادان**

در جوهر الاماره آورده که در ایام جاهلیت بمکدان رفت  
و بجل جامه بردنمافی با من بود چون بحوالی مکدان رسیدند در آن  
هر راه بر من گرفتند و بردن ها را بردند من بصد عجت خود را بمکدان  
رسانیدم و بیداد خواهی بد نگاه نوشیروان رفت عجت  
صورت جلال من مع نوشیروان رسید حاجی را فرستاد  
تا دست من گرفت و بوناقی برد و کسایجا باش نازد در طلب  
کنند من در آن زمان فری بود هر دو از مطبخ خاص خا  
طعام ملوکانه آورند و من هر با بیداد پدید گاه کبری  
میرفتند و نظاره مراسم مملکت داری و بخت بروی کرد  
تا بسلامت روز بوناق دار آمد و جامه بردار دیدم در وفا

ق



هماده و دستبندی ریده افزاده و کاغذی هیل تکجه رز سرخ  
 در روی راجا نوشته که چهل روز بایست بود نادر را بدست  
 آورند اکنون رخت تو فور رسید این هیل تکجه من چهل روز  
 تو که انتظار برده باید که چون بولایت خود رسی از ما شکایت  
 نکنی از این حکایت معلوم می شود که ملوک در دفع دزدان  
 اهتمام بسیار داشته اند بر پادشاه عادل باید که راه های  
 مسلمانان را از خوف دزدان بطولت سیاست این بسیار  
 دوپور بود خون ریز و او با نوشته انکه اگر در بلاد و قری بخیر  
 دست قهرمان مال و فرزندی مرز دراز کنند و مردم همه  
 حفظ خود متعرض ایشان نشوند و چرا که صاحب قدرت را  
 برایشان دست نباشد بر دفع ایشان ضرورت اما قسید

دوم

دوم

که واجب المنع اند طایفه باشند که بصیغه های ناستود بصیغه  
 و هر یک مملکات و مقلات ایشان از اهل دولت زیان دارد  
 یکی از آنها سخن چنان اند که با جبار دروغ و راست میسر  
 جمعی فنیه آنکه زنده در دوستان را دشمن سازند و در حدیث آمده  
 که سخن چینی همت زود و سخن راست پروردگار در توبه  
 با موسی علیه السلام خطاب فرموده که ای موسی در وقت قیامت  
 مرد سخن چینی را بیتی بر پشانی او نوشته که آیت رحمة الله یعنی  
 سخن چینی را امیدات از دمت برود کار و در قرآن مجید  
 سخن چینی را فاسق خوانده که آن جاء که فاسق بیننا و بزرگان  
 گفته اند که چون کسی نزد تو خیر آرد که فلان ترا چنین  
 گفت یا چنین کرد بر تو شش چیز واجب است اول آنکه او را راست گوی

باشد

ندانی

که حق تعالی او را فاسق خوانده دو بهر آنکه او را نهی کنی از  
بیمه که منکرات سیم آنکه او را دشمن داری از بهر آنکه او را  
دشمن میدارد چهارم برادر و پسران کمان بد نبوی که بعضی  
کمانها بوزر و وبال کشند پنجم بچسب بخیزی کسی نخکی ششم  
هر چه سخن گوید چنان بکنی و اصل آنست که سخن جن در نزد  
راه ندهی آورده اند بچی از مردم اصفهان غلامی می خریدند  
غلام گفت که این غلام عیبی دارد پرسید که آن عیب کدام  
گفت سخن چنانست گفت چه خواهد بود و غلام را بخرید روز چند  
برآمد غلام که با نورا گفت که خواجه ترا دوست نمیدارد  
وزن دیگر خواهد خواست که با نون این متغیر شد غلام دید که  
سخن او کارگر آمد و پرتد بر فاسد او به نشانه رسید گفت

ندای

نود

است

مغزی

پس خواهی که ترا دوست بگرد گفت ای غلام گفت من طلبی میدارم  
مجت را بپسنداید چون بحواب بعد اشتهای بریزد از و از  
موی حائس او قدر باز کن و بمن ده تا مهره مجت تو سر انجام  
یابد زن بد بدین بر راجع شد و گفت البته امروز چنین کنم پس غلام  
نزد خواجه آمد و گفت حق نمک در میان است و من چیزی  
شنیده ام و ترا آگاه میکنم تا از حال خود غافل نباشی خواجه گفت  
چه واقع شده غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاک تو  
دارد اگر خواهی که راستی سخن من معلوم نمایی چون حکایت روی  
خود را بحواب فرمائیم و بیکر که چه واقع می شود خواجه  
خانه رفت و جانت بخورد و تیکه گرفت و خود را در خواب باز نمود  
و دیده ترصد بزکات زن خیال کرد که خواجه در خواب است و نیز

بر کفنه بیامد و محاسن خواجه بالا کرفته تا موی چند برید خواجه  
 دیده باز کرد و دست زن بگرفت و اسرزه از دست زن بستند  
 و سر زن برید اولیاء زن را خبر شد خواجه را بگفتند و قیصاص زن  
 بگشتند و سامت سخن چن خانه و عسیر آن عزیز را در دم شکست **نظم**  
 میان دو کس جنگ چون آتش است سخن بین بد بخت نیزم کس است  
**آوردند اندک** یکی از ملازمان نوشیروان شخصی را نزد او عرض  
 کرد نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکند اگر راست است ترا  
 بجهت غمنازی دشمن خواهد گرفت و اگر دروغ است بواسطه دروغ  
 گفتن ترا عقوبت خواهد کرد و اگر نوبه کنی از تو در کدالم  
 آن شخص گفت نوبه کردم نوشیروان در کدالم دیدند دیگر صاحب  
 عرض اندک هر چه گویند و کتد عرض داشته باشند هوشنگ

در صایا

در وصایای خود نوشته که موافقت اصحاب عرض باید کرد  
 که صاحب عرضان لایق هواداری دهند و جواهر حسبات را  
 در نوشته سیات کشند و فیصل بگولاد در کسوت رشت بان  
 نمایند و چون معلوم شد که عرض کویان بند بر کرده اندیدی  
 به یکی در کدالم میکنند خوبی را بر شتی در شمار می آرند  
 پس سخن ایشان چکی نباید و نمود بلی که اصلاً اصفا نباید  
 نمود اسکند را از اسطور رسید که ملازم من ملک را کلا  
 طایفه ایی زنده گفت استحقاق خدمت سلاطین کی دارد  
 که این باشد که خایه ز برای که امانت سبب عزت است و خیا  
 واسطه مذلت و باید که فایع باشد نه طامع که قناعت  
 کج است بی کران و طمع رنجیت بی پایان **نظم**

دا

مرد قانع بزرگوار بود طابع البسته خوار و زار بود  
دیگر باید که نیکوئی باشد نه عیبت جوی که آدمی نه نیکو  
مقبولت و عیبست جوی نزد همه کس مخدول و باید که  
کارکننده باشد نه لاف زننده و موافق باشد نه مخالف  
و باید که حاسد نباشد زیرا که ریخ حاسد هیچ حال  
از هیچ تریاک روانی پذیرد و ریخ چوود هیچ داروا  
نی باید و ازین جهت حضرت پروردگار فرموده که در مشرب  
حاسد را حسد یعنی بخدای از ضرر رساندن و در حدیث آمده  
که حسد جنات بنده را میخورد یعنی با چیزی میگرداند چه در  
ظهور این صفت دلیل روشن ظاهر میگردد بر قلک عقل  
نه بینی که حسود همیشه از راحت مردم در مشقت است

و هر ساعت

و هر ساعت هزار شربت زهر آورد غم و غصه بجمع نمی آید  
و هر جا کجی های نشاط بر زمین می افتد او از دست تحسیر بر سر  
می زند و مثل مشهور است کافی للموت حمله و در باب  
هلاک چسوند بوارسطه حسد حکایت آورده اند که در زمان  
ایکند جافدی بدید آمد که هر که را نظر بر وی افتاد  
هلاک شد ایستند چندانی که از حکما جاری جوی کرده و دفع آن  
می پرسیدند و آنمی توانستند در آخر اسططالیر بعد تفکر  
بسیار گفت که جاده اینکخ تر وند پیری کرد که این  
آفت از خلق منفع کرد پس بسیر نمود تا آینه ساختند بمقدار آنکه  
ادمی در عقب آن بنها تواند شد و کرد و فی زینب کرد و آینه در  
پیش کرده و ن بستند و خود در پس آینه بر کرد و ن نشیبت و

کرد و بر ابطرف جانور روان گردانید جانور بوی آری می شنید  
 بجانب کردون روان شد نظرش در آینه بر صورت خود افتاد  
 چون نزدیک رسید بیفتاد و میزد اسب کند از کشتیان آن آری کنیم  
 کفتای ملک این جانور بعد از چندین سال درین عالم از قدرت  
 الهی بواسطه خورات متعینه که در زمین محسوس شده بود موجود  
 شد و در چشم او زهر فایالت که نظرش بر هر چه افتاد در حال  
 میزد چون آینه در نظری در آمد صورت خود در آینه بدید و میزاید  
 چکمه را دعا گفت و بر آینه صورت حال جامد است که بر چکمه او  
 همه بدو واقع شود و دیگر جماعت دون و سفله اند که خدمت  
 سلاطین را نمایند چه گفته اند که گفته اند که سفله از منسک و  
 نجل بدتر باشد زیرا که نجل آنست که با کسی که می نگوید ما از

مال خود

مال خود بهره گیرد و منسک آنکه نه خود بهره گیرد و نه مردم فایده  
 او **و همه اندک** یادشاهی بود بیعت جو اندر روزی با یکی از  
 نزدیکان گفت که مرا آرزوست که هزار دینار یکی بخشه تو  
 چه می گویی گفت این مقدار بسیار است گفت اصفیان  
 بخشه چون باشد گفت هنوز بسیار است گفت ننگ توان  
 بخشید گفت هنوز زیاده است گفت در ربع چه می گویی گفت  
 هنوز زیاده است بر عشر قرار داد که صد هزار دینار باشد  
 یکی می توان یاد شاه گفت که ای پادشاه دولت میخواستم که مبلغ  
 تو بخشه خود را محروم گردی و از غاوت باز داشتی آن مرد  
 بقرع درآمد که ملک خطا کرد و شما بیکر موجود در کندانید  
 ملک گفت سفله مستحق عقوبت نه لایق عتاب هم خود را

رساند

زبان داشتی و هم مرا از سخاوت مانع شدی اکنون بدان  
 عشر که قرار داری از خزانده بگرد بگرد در مجلس مزاحضه شو  
 دیگر از آن جماعت غیبت کن که از آنند که ذکر هر کس در میان آید  
 خواهند که حیفت حال مردم باز نمایند اگر راست باشد غیبت بود  
 و اگر دروغ باشد بهشان بود و در جرم آنکه عقوبت غیبت از  
 عقوبت زنا بدتر است چه حضرت پروردگار در کلام  
 مجید فرموده باید که غیبت نکند بکنند آید دوست دارد کسی که  
 گوشت برادر مرد خود را بخورد و این غایت تهدید است و از عجا  
 معلوم میشود که غیبت کار مرد را خوانند و هر که را از آن است  
 دارد از مرد به برهنه کند و امر در خوار بگرد **نظم**

در وقت روزی بر پیر سینر	در مردم جیب جوی بگرد
-------------------------	----------------------

**آورده اند که** یکی اینمیران که مرسل نبوده در خواب بدو  
 که بامداد بفلان محراب گذر کن بخشیز چیزی که ترا پیش آید بخور  
 و در پی چیزی را که ترا پیش آید بنهان کن و سیم را نگاه دار  
 و چهارم را تا نماند مگردان و پنجم نیز که ظاهر شود از تو بگرد  
 چون بامداد شد برخواست و بدان که ما مورد بود روان شد  
 اول چیزی که پیش آمد کوه بلند بود و نزدیک و سیاه میچیدند  
 که این لقمه را چگونه توان خورد اما چون حکم خداوندی بود از آن  
 چون نزدیک آن کوه رسیدید دید که کوهی بدان عظمت  
 لقمه خورد شد از آرد است و بخورد شیرین از آن بگرد بود  
 و خوشبوی تر از مشک شکر الله تعالی بجای آورد و از آنجا در کشت  
 طشت زردین دید بر زمین افشاده گفت که امر کرده اند تا این را

بنهان که جفته بیکند و از در زیر خاک پنهان کرد هنوز ده قدم  
رفته بود که طشت بر زمین افتاده دیگر بار جفته را زیاد بیکند  
و بار پنهان کرد هنوز از آن فارغ شده بود که دیگر بر روی زمین  
افتادیم نوبت در اخصای آن ببالعه کرد باز ظاهر شد  
با خود گفت که من گشته بودم که پنهان کن من کار خود کرده  
بس از ایجاد رکعت منعی دید از باغی هر آسان شد بستان  
می پرید بدور رسید گفت یا بنی الله دشمن صعب دارم و قصد من  
کرده آن چسبها و را در بر کپسای خود نهاد باز چشم از عقب او  
رسید گفت یا بنی الله امروز در طلب این صید بودم و او  
بجا آورده و من عیانت گرفته ام بر عینم با خود گفت مرا فرمودند  
که او را نگاه دار و این بنا امیدم کرد آن بس کار بر کشید

پاره کشت از زان خود بییدو بدان باز داد بعد از آن بیشتر  
رفت مرداری دید افتاده و کنده شده از وی بگریختن اما  
چون شب درآمد در مناجات افتاد و گفت الهی آنچه بدان ما مورد  
بوده حکم آن مرا معلوم کرد آن بدار رسید که آن کو عظیم  
که دیدی و یک لقمه شد و بخوردی چشم بود اول عظیم می آید  
و چون خوردند شیرین تر از همه شیرینها باشد و بر او طشت  
ندید که هر چند پنهان می کردی ظاهر می شد حیرت که هر چند  
کمی خواهد که یکی را محقق دارد البته ظاهر می شود سیم معینش است  
که هر که پناه تو آرد در پناه گیری و هر کس ترا امین گرداند  
پنیانت یکی معنی چهارم آنست که چون کسی از تو چیزی طلب کند  
تا حاجت او روا شود بجز آن مردار که دیدی عیبت بود

بگریزی که عیبت کرده از نیک را باطل کند **نظم**

مران نیت سیکس بر زبان	که طاعت از نیت نهد در زبان
بهر نیتی که عستی کم شود	ز نیت کوی کار برسم شود

صِحَّتِ مُلُوكِ بَايَدُكَ اَز لَوْثِ عَيْبَتِ وَبُهْتَانِ كَر شُودِ وَ چنانچه  
عَيْبَتِ كَفْتَرِ حَرَامِ اَسْتِ تَسِيْدِنِ اَنْ نِيَزِ رَوَايِنِتِ كِه عَدَابِ  
عَيْبَتِ شُودَنَدَ بَر اَبْر اَسْتِ بَا عَدَابِ عَيْبَتِ كُوِيْنَدَه **نظم**

کوشش در زبان در نیت نه	از بیکس کوشش در زبان کس
------------------------	-------------------------

قَبْلَ اَنْ يَنْ كُنْهَ دَر بَابِ عَيْبَتِ مَدْ كُوْرِيْكُمْ اَز كَانِي كِه  
سِرِّ اَوْلِيَّ صِحَّتِ مُلُوكِ بِنَاشَنْدَ مَرْدُ مَر اَوْ حَوْشِنَ اِيْسِ وَ عَدَاوَتِ اِيْسِ  
بَاشَنْدَ كِه جُفُوْقِ و اِيْلِيْمَتِ نَشَاشَنْدَ وَ شُكْرِ مَعْمُومِ بِيْغَرِ  
مُبْدَلِ سَا زَنْدَ وَ مِيْمَشَه اِيْنِ جَمَاعَتِ مَقْمُوْر وَ مَكُوْبِ بَاشَنْدَ وَ اِيْلِيْمَتِ

پس

این

پایدار

آشنا و بیگانه دوزخه نخت ایشان بیدار باشد و دولت ایشان

کسی که میکند لغت فراموشش	از و کردن فراموشی صواب است
وزان کوی نیدانند بر پرسیز	که روح از صحبت او در عذاب است

مُتَضَدِ خَيْفَه كَهْنَه كِه سِيْرَتِيْغِ زَبَانِ كِه دَر حِي كَدَارِي  
كُنْدَ اَسْتِ اَوْ نَا بَر اِيْنِ تِيْغِ تِيْزِ سِرِّ بَا يِيْدَ اَد **نظم**

حق نان دهنم تب کردن	بشکنش شخص را سه و کردن
جولی نمت از برون آید	گر سپهرت سر نمون آید
حق شناسی بزرگو ار کند	ناسپاسی ز پوی در نختند

دِيْكُمْ دَر رُوْعِ كُوِيْ اَنْدَ وَ كِه بِيْسِ هِيْجَكْسِ بِيْسِنْدَ يَدَه نِيْسَتِ  
و دَر رُوْعِ كُوِيْ نَزْدِ اِيْلَطَانِ بِيْسَارِ فِ اَبِ رُوِيْ بَاشَدْ دَر كِتَابِ  
اِخْلَاقِ كُوِيْ اَوْرَدَه كِه دَر مَجْلِسِ وَ فِضْلِ وَ زِيْرِ مِيْاَنِ دُوْنِدِيْمِ



او که یکی با ضرب نام داشت و دیگری باقی مباحطی رفت  
 و قدر مزاج بر بساط اینها نهادند کار از غاطبه عمل  
 انجامید و مهمه از ملاجه نصارعه رسید بصدقه دست  
 از سر نایب جدا شد نایب بنایت شایسته از غضب بر حصار  
 وی پدید آمد و زیر فرمود که آنچه خشم کهنی در میان ندما و ما  
 بسیار جینها افتد نایب گفت چگونه در غضب بناسم که آن  
 روی من در مجلس چون تویی ریخته شد فضل گفت کار بر خود  
 آسان کرده این واقعه را بر دل خود بهل کن که آب روی تو نزد من آن  
 بعد ز غنه شد که گفتی است ز من می آید شاد مرو به بنشان و در پاید

سینه ز مسکه که جسد مرغ دروغ	چراغ دروغت بس بی فروغ
تو از کذب تقلم حرمت مجوی	کران آب رو می شود آب جوی

دیگر مضمون

دیگر هر دو بسیار کوی پریشان سخن بودا تو صحبت نیستند  
 زیرا که هر که بسیار کلام او را قدیماند و در خبر  
 آمد که در سخن بسیار غلط شود و سقط بسیار بود او ز بیم گفته  
 که چون مرد بر بسیار گفتن حریص باشد متیقن شود بخون یعنی  
 بیعتین بدانکه او میتوانه است و در مثل آمده است که الکماره  
 مهتر از بسیار کوی پهلو ده کوی باشد منقولت که حواریان  
 مرحضرت عیسی را علیه السلام گفتند که ما را پندی ده که چون بیان  
 کار کنیم به بهشت رویم فرمود که هرگز سخن گویند  
 گفتند این میسر نشود گفت که چون سخن گویند جز بگویند  
 که بسیار گفتن دل را پیره سازد **نظم**

ایمی که حرف ز می کند	حرفش کجاست که گوی
----------------------	-------------------

بند ز پس درم انستی مرغ	پس سخن دار که بافت کج
کفن پی فایده ترک حیات	قول بوجه صفت انبیاست
مرجه بسنگام نموی کی	ماشی از نیت کم تر می
نیسه کتا ز انسان خوشت	مرجه پسندیده بود آن خوشت

**آمد اندکمه** پادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شد و قصیر  
 روم و خاقان بنی قدا می هند نوشیروان گفت که بی قرنها باید  
 که چنین جمعی دست دهد بسیار هریک سخن کوسه که  
 سخن پادشاهان پادشاه سخنان باشد و در بیج بود که این اجتماع تفرقه  
 انجامد و اثری از ما بر صغیر رفد کار نماید **نظم**

درین سه ای سخن خوبی کن بخوش فنی	که بستر از سخن خوب یاد کار نعت
---------------------------------	--------------------------------

ایشان اشارت بگری کردند که اول شما افتتاح فرمایند نوشیروان

از بیج

از بیج فکر چه مرآب دارد و کوه شاهوار بر طبق بیان نهها  
 گفت که بر سخن ما گفته هر که پیشمان نبوده اند و بر سخنان گفته بلا  
 ندامت برده امر قصیر روم در خوانه خیال کشوده فرمود که این نقد  
 تمام عیار که شهر پارسیار فرجه که آنچه نکتتم خوانستم که بگویم  
 و آنچه بگفتم بر آن قادر نبودم یعنی هر چه بر سخن که از نصبت  
 بیان جدا نشدند است قدرت آن در امر که هر گاه که خوا  
 بیندازم اما چون از کمان نقش بر بیرون رفت باز نتوانم کرد  
 خاقان بنی قاده سر مهربان بخنار و بر آینه این شام حضار مجلس  
 معطر ساخت که چون سخن نکتتم او در بدست منت و چون گفته شد  
 در بدست من شد یعنی ناعوس سخن در برده فکر است مشا  
 مشیت را اختیار باقیست اگر خواهد بر سر بر لطفش جلوه دهد

دا

و اگر خواهد ز نقاب عدلش بدارد اما چون از بس حجاب بیرون  
 آمد و پرده از جمال برداشت دیگرش خلوت خانه خفا نتوان برد  
 رای هندا ز ریاض کفنا ر خود این کمال خوش بوی و این ریحان  
 دل چید بزهدت گاه فصاحت آورد که هر گله که بگفت در می آمد  
 یا بر هیچ صواب یاد در معرض خطابست اگر صوابت قایل در عهد  
 آن سخن می ماند یا از عهد بیرون توان آمد یا بی و اگر خطایست هیچ  
 فایده ندارد بس در هر دو حال خاموشی اولیست **نظم**

به پری رسیدم در آفتابان	به دوستم ای آنکه با عقل و خوشی
ز دردم چه بستره مال گشت	خوشی خوشی خوشی خوشی
و حکماء متاخر گفته اند خاموشی به از سخن بدست و سخن بدست به از خاموشی	
نظر کردم بچشم و عقل و دانش	ندیدم به زانما مرسته خصالی

است

گویم لب به بند و رو به بر دوز  
 و لیکن سر ستای راستی

**باب چهارم در مذمت خلد و حشر و آداب ایشان**  
 حکما گفته اند که سلاطین را از ارکان دولت و اعیان حضرت  
 کبرینست بواسطه آنکه هر کس که بعضی از ممالک عرصه زمین  
 در قبضه تجزی می باشد و جمعی از آرمینان در قبضه تصرف او  
 باشند و راضی و رست که نظر در جزایات و کلیات مملکت خود  
 بر قانون احتیاط بکند و از روی بیعتین بغور امور دعا با  
 وزیر درستان برسد و حال هر یک از اعیان و اوساط مملکت  
 خود بواجب بداند و در تحقیق این امور دو کوشش و دو چگونگی  
 بیت بلکه کوشش بسیار و چشمه بی شمار در کارست برین آید  
 که جمعی مرد و زنانی هوشمند نیک سیدت بلند طبع صاحب امت

ملایم روی باشند تا بگویند ایشان اخبار مملکت بشنوند و بدین  
 مجموع در حقایق مهمات نظر کند و هر آینه این جمع را که در جمیع  
 اخبار متنوع و مشاهده اطوار کوناگون بمشابه پدید و بصیرند  
 رعایت کلی باید کرد تا از کار خراب بازمانند و پیوسته بایصال اخبار  
 و عرض کردند احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک را از میان کار ترا اندازد  
 نیست که اخبار اطراف و ولایت و صورت احوال رعیت از سلطان  
 منقطع گردد و در کتاب سراج الملوك آورده که نوشیروان از  
 مؤید مؤبدان پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه چیز  
 اول بدبوییدن اخبار از پادشاه دوم فریب فرومایه سیم  
 ظلمه اعمال نوشیروان گفت بجز دلیل این سخن می گوئی جواب  
 داد که چون خبر رعیت و ولایه از سلطان منقطع گردد و از دست

و دشمن فارغ و عاقل باشد و هر کس هر چه خواهد کند و چون او  
 بیخراست انواع فتنه از هم گوشه پیروزند و مملکت در کمر  
 اهل فتنه نهد و دیگر مرد در دون و زایل چون تربیت یابند  
 از ذناب همت بر جمع اموال حریص باشند و بهر کس طمع کنند  
 و قتل و کرب و آسراف شناسند و عیوب مردم بزرگ  
 فروگذارند و در لهای خلیق بسبب این اخلاق در نینده شوک  
 و هر آینه همتها بر کما رند از مرتبی و مرتبی خلاصی روی نماید  
 و اینها گفته اند که زوال الدوله با ارتفاع السفله و جود سفله  
 تری دست دهد دولت روی بنسزل نهد **نظم**

بزار ملک شک	کرسند بیار دست
دل در خور بند و بار باشند	دو نان نشنای بار باشند

را

دیگر چون عقال بر رعیت ستم کنند بندهای ایشان پادشاه  
 بد شود و از زراعت و عمارت ملول گردند و مداخل سلطان  
 کم شود و علوفه بلیشگر که رسد و چون لشکر سر از خدمت  
 بستاند و دشمن بدید آید بار و مدد کار اندک بود و بدین  
 جهت ملک از دست برود ظلمت عالم جهان خراب کند  
 بد ظلمت را کباب کند اندر در بیگمناک شکیست  
 دامن عافیت رود از دست و شیروان موبد را شناخت  
 و فرمود تا این کلمات را بر فوشتند و دیگر گفته اند که ضرر را  
 بهماز قایمه است اگر کسی از آن بستاند همت مملکت منتهی شود  
 اول میری که اطراف مملکت را محافظ نماید و سرور ثمن  
 انشاه و رعیت باز دارد دویم وزیری که موت سلطان

و ملازمان و پیرا انظام دهد و مال از جایگاه بستاند و مجمل  
 صرف نماید سیم حاکمی که از قبل سلطان تقص احوال خلق  
 نماید و در ضعف از قوی بستاند و اهل فتق و جور را محذول و  
 متهور دارد چهارم صاحب خرمین که پوسته اجبار شهره  
 ولایت و حالات اعیان و رعیت بیاطان عرض نمایند و فی الجمله  
 جان جمعی را که سلطان را از ایشان چاره نیست یا از باب سیف اند  
 چون مراد و یحییان و سپاهیا و مانند آن یا اصحاب فلند چون نندرا  
 و مستوفیان و عمال و تربیت مجموع اینها از روی اجمال است که  
 همه را بحد شغف و عین چاپقت ببندد و آنچه هر یک را ضرورت  
 بود و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارند و هر کدام از  
 مهند که مقتض بدیشان باشد بر وجهی که باید و شاید

بسیار داوران و اوزار فرماید و هر کس در مهمه خود تنها و نماید  
 و تقاضا فل و رند اول بصحت کوشمال دعد و دیگر در پی اظهار  
 معایب و معتاج ملازمان نباشد و بشادی ایشان اظهار  
 و بهمت نماید و نصایب و الوایشان اندوه و ممالک ظاهر کرد اند  
 و هر یک داد در تربیت و تقویت بر تبه خاص نگاه دارد که  
 کسی با او دران مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان حقد  
 و حسد پیدا نکردد و اگر مهمتی جمع از ایشان نزاع و جدال اجا  
 بزودی دفع کند تا مادامد خصومت قوی نگردد که از ان فساد کلی  
 روی نماید و بزندان گفته اند که انقطاع سر رشته مملکت  
 وابسته بزاع امر او و زراعت **نظر**  
 جویدل نباشند امیان شاره شود کار و بار رعیت تباه

زادگان

زادگان دولت نرپه تراغ	که استیزماند علی الاطلاق
ستیز بجای رسد سخن	که ویران کند مانند ان کمن

همین از چنگی بر سید که آنا س تربیت ملازمان بر چه چیز باید  
 نهاد جواب داد که برد و چیز یکی لطف و یکی قهر باید که همیشه  
 از قهر و نظر لطف سلطان بر خده ظاهر باشد بقیه هر کس نادیده شوند  
 بلطف در کد تا او مید نشوند در نیکارستان آورده که  
 طریقت برین است که بلطف و آهستگی کار میسر شود دران محل  
 تردد و عنف نباید نمود و اگر عنونت و سخی حاجت افتد رفو و چوب  
 نرمی نباید فرمود که چراغش را تواند بود که پیش حاجت پیش افتد که بهم

شیره ر لطف شان کز نیست	در ابرو و سخن این سه کام خویش
نه پستی که در هم نیاید بکار	جو کرد و جرات سزاوار خویش

ها

چنانکه گفته اند هر که را سلطان خواهد که تربیت نماید تا بار  
 نقد حال و پربار بحک امتحان زند و عیار کار وی را تمامی  
 بدید تربیت در وی نظر کند بسیار وقت نامستعدی را  
 تربیت کرده اند و چون را اخلاق و احوال وی و قوت حاصل شده  
 بالضروره از نظر انداخته اند و نقد برده اش را و در افکندن  
 سلطنت سطوت را مصورت است **نظم**

سه گرایل تربیت داری	استخوان کرد باید شریک چند
اگر شمت قایت آن	علم دولتش برابر است
بزرگ قابل بود است ساز	آب زودی نباید شرف

و چنانچه بر داشته را افکندن مناسب نیست برودی خوشی  
 شدن از گویی که بروخته گرفتند اند هم میول بر خفت است

چندین

چه میان چشم و رضا باید که مدت بگذرد تا عزم و شب  
 یاد شاه ظاهر کرد **داود** اند که روزی از زردگان  
 باند می بخنی بگفت در آن مکالمه از وی سخن شنود که مسأله  
 خود تا او را از مجلس بیرون کرد ندان بیچاره از زندگانی **میدان**  
 در گوشه کاسانه قرار گرفت و بیای کام شربت تلخ  
 صبر و تحمل بجمع کرده با خود **مینگفت بدیت**

و از حال به خود بسنج کن زنده **سپهر** بپوش که نیکو شود به سر کار

اما چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار بجان و کار  
 با استخوان رسید قصه خود نوشته یکی از هم زمان داد تا وقت  
 فرصت بعضی رساند چون بعضی رسید خلیفه عهدید و گفت  
 او را چندان کنایه بیت موجب حرمان باشد آن محروم کن

خون نیست چه باشد که آن بی جاره را در مجلس همایون راه  
 دهند خلیفه گفت بیکل اجل کتاب هر کاری بویی  
 باز بسته است فهمی زلفی موقوف ماند تا زمان آن درین  
 وقت آن کار در زرد جد و جهد فایده ندهد و کوشش  
 نفع نرساند بعد از کمال و در اطلید و حکمت داد و گفته اند  
 چون کسی با زور کرد اند بمان نظرا اول بدو نگرید زیرا چون  
 مال و مال اختیار یافت او را بدو وجه اول باز نتوان برود  
 و اگر خواهد که او را حزد گرداند بند ریج و مانی درین کار  
 باید رفت و اگر چلهها در ملک پدید آید نو شیر و انانوز در  
 برسند که لای تربیت کت چم گفت که کسی با تربیت باید کرد که  
 ادب دارد یا نسی و هر که نب سافل دارد رجوع بایل

خود کند

خود که کل شی بر رجع الی اصله در حکایات آورده اند که مردی  
 زکی نام از خاندان بزرگ با نوب عالی و ادب کامل کینت رومی  
 نوشا نام بسیار بد خوئی و بی نیایت بهانه جوئی زکی ملک عن  
 در نوشا تصرف نمود و بسری از وی تولد شد روزی حکیمی  
 در صحبت زکی نشستند بود فرزند زکی حاضر شد زکی او را کاری  
 فرمود پس در رجال برخواست و روان شد چون قدمی چند  
 بر رفت بازگشت و در مجلس نشست حاضران متعجب شده گفتند  
 امثال اول را سب چه و اجتناب آخر را چه چه بود آن حکیم  
 بخندید و گفت زکی خواست که فرمان بردنوشا نکالت و از بدو  
 جوهره روطا هر شد چنانچه در سفیدی و سیاهی فرزند به بد  
 مشابهت در ذرات و نجابت نر همما و قاس باید کرد



<b>و حکیمه فرموده است</b>	
درختی که ثقت او را سرشت	گرش در نشانی بیان بشت
در آن جوی غدش بیگام آ	پا انکین ریزی و شمشه ناب
سراجام که سر بکار آورد	همان میوه شخ بار آورد
و گفته اند نفس خبث را برودن آب روی خود برودن آتش	
بد اصل را بگونه کسی تربیت کند	در چپ خود بگونه کسی مار پرورد
مخل تربیت نه به علم نیشکر	کل بر نچسند آنکه مسه مار پرورد
و گفته اند در تربیت ملازمان آنست که یک کس را در فعل ندهند بلکه	
رای هر کسی منصب مقرر کنند تا ملازمان همه امیدوار باشند و	
دو کس را نیز بیکمل ندهند که چون شرکت پیدا آمد عمل بر سر آید	
یک کس تواند که تار و دو کار	که آنرا پسند از باب سوش

تکرار

دو کس

در کس نیز در یک موشع اند	که در یک بزرگت نیاید پیش
و چون از تربیت اجمالی فراغتی روی دوسه نکته ارتقا میل	
آن مرقوم میگردد و مقدمه بر همه تربیت اولاد است در خیر المولود	
آورده که فرزندان با نیک حقیقت نزد والدین و عرصه محشر	
مطالبه حقوق این امانت کنند آینه آیت که جمیع نقایص و کلاک	
تألیف و جوهر حقیقتا و با بهر چه میل دهند بدان مایل گردد	
بر نصرت و در تربیت او سعی باید فرمود تا بصفت پسندیده	
منصبت گردد و از خصال نکوهیده بچوین شود اولاد که اولاد	
بنام نکو تمیبه باید کرد که اگر تمام نیک باشد مدت عمر از آن	
در کراهت خواهد بود دیگر دایره اوجنایت مهتدل مزاج و	
خوش خوی و پاکیزه سرشت باید که در خبر آمد کسیر طباع را متعین	

را

سازه و چون مدت رضاع تمام شود مردم پاک درین بگو خلق را  
 بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت او با وصاف آن خادم مستثنی  
 شود و چون طبع صبیان بله و ولع را کمال و شرب مایل است  
 در آنها طریقی اعتدال و قانون توسط رعایت باید نمود و معلم  
 درین بار برهنه کار نیز باید نمود تا او را تقسیم قرآن دهد  
 و احکام شرع بیاموزد و علی که در درین و دنیا او را بکار  
 باشد از او بازدارد و مردم خوش ذهن لطیف طبع مصلح مضامین  
 باشد و دایم زدی علما و صلحا و فضلا را مدح گویند تا محبت ایشان  
 در دل وی اثر کند و اثر این بخت او بدعی است را مدت کند  
 تا اگر اهلی ایشان در طبع وی پیدا آید و چون بسن تمیز رسد سر  
 زندگ عالی مت صاحب تجربه که خدمت ملوک رسیده

باشد

باشد ممتد کنند تا آداب نشست و خوابت و رفتن آمدن  
 بوی آموزد و در آن کوشد تا آداب و عیال و علوم بیست  
 و مخلوق اغلاق ملوک از وی بگریزد و چون وقت در آید پاهیان  
 جلد و دلاوران کار دیده را امر کنند تا این سواری و  
 سلاح شوروی و آنچه سلاطین را بیکار آید بوی تعلیم دهند  
 و چون بزرگتر گردد و بخدمت مشایخ و صحبت علما و صلحا و اولاد  
 کنند تا از نظر بزرگان مستفیض گردند که همه را از ترکلی باشد

از دل صاحب تلمیسی نیست	هر که ز دولت نری نیست
برک کل تازه بر آرد ز غار	ست مردان جو در آید بکار
چون بخت نوری گیم است	هر تلمیسی که ز مدتی و سعادت

دیگر امر که ایشان زکی سلطنت و اساس مملکت اند نیز بیت کند

ایشان روحی باید که و هنی بقواعد تنظیم ایشان راه نیاید  
 و دست ایشان تصدی مهمان کلمه ملکی و مال قوی و قوی  
 باشد و در جمیع اموری که بجای می خنجام باشد در قوی ایشان  
 نباشد و هیچ امری بای و تدبیر ایشان ساخته نکرده و سخی که  
 در باب مصالح ملک و مال موقوف عرض رسانند بسمع قبول اصعا  
 نمایند و تقویت و تمسک مهمات که متعلق بدیشان است از امور  
 توابعی باطنی و لشکر بان و ملایرمان بدیشان معوض دانند و در  
 در آن مدخل ندهند خصوصاً در مهمات باطنی که از ایشان ملایر  
 باشد و حال هر پادشاهی را از اطوار باطنی او ظاهر کردد که باطنی  
 سرری سخن گوئی نیکو روی صاحب خرد است باید تا اب روی  
 فرستنده خواهد بود و هر رسول فرستند مناسب سخن باید چنانکه

یکم گفته است

بسم

رسول توان تو آن فرست بر نام از جنس و آن فرست

آورد که مهربان خراج را هرمت کرد غنیمت بسیار بدست  
 آورد رسول مالک نام نزد حجاج و فرستاد حجاج گفت مهربان  
 چون کلاشتی گفت در حالی که دوستان او مسرور بودند و  
 دشمن او مقهور گفت شفقت او بر سپاه بر چه مرتبه است گفت  
 چون شفقت پدران بر فرزندان گفت حال فرزندان او چون است  
 گفت همه خوشند و رسید که در روز خون انداخت که جان را از زیر  
 ایشان خطری نیست گفت در بر چه گونه اند گفت مال را بدین ایشان  
 قدری نیست گفت در عقل و فضل چگونه اند گفت دایره که سرو  
 بایش بدایت حجاج گفت این مرد سخن بجای رسانند و مهربان را در  
 دل ما رفتی و در چشم ما حشمتی حاصل شد و از آداب رسول و

را

عقل اول است که لال که برادر اب و عقل فرستند او **نظم**

رسول از دست کسی زنت	که کار تر باشد از وی بی
شنیدی که آن مردوان بگفت	فارس بجای تو می

اما ترتیباً موصوفات و فایده ایشان چهار چیز است اول قوت  
 و هیبت پادشاه دویم دفع دشمنان سیم یعنی رعایا چهارم دفع بدین  
 طبعی باه ها و ایشان را چهار شرط بجای باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان  
 بیرون نروند و جز بکار وی کار نکنند دویم آنکه با پادشاه بکمال  
 و بکره بان باشند سیم آنکه با یکدیگر نیز متفق باشند چهارم آنکه  
 در کار و کارند از مردمانی رعایت نمایند و سلطان با ایشان  
 جفا نکند و باید کرد اول آنکه صلاح و مصلحت ایشان مهیا سازد  
 دویم مرتبه هر یک بدانند و او را در آن نگاه دارد سیم مردمان کاری را

بزرگ

ترتیب نیک کند و در میان لشکر سرافراز سازد چهارم از عینت  
 دشمن که بدست آید ایشان را بهره مند گرداند و بقادر منقولیت  
 که مؤبد را گفت که بالشکر چگونه معینت کند فرمود که بهره وقت بقصد  
 حال ایشان باید کرد چنانچه خداوند باع تخی حال پوشان میکند  
 و هر کس باهی که بکار نیاید و قوت از دیگر کسها هان بان  
 می شناند از امری برد و دور می سازد و هر چه از او نفع متصور است  
 نگاه میدارد و ترتیب میکند در میان لشکر بان نیز جمعی که از ایشان  
 هیچ کاری نیاید ایشان را علوفه دادن ضایع است اما می ایشان  
 از دیوان او را قوی باید ساخت و ترتیب مردم کاری می باید نمود  
 قباد بر رسید که علوفه ایشان بر چه وجه باید داد فرمود که  
 بطریق اعتدال چه اگر معینت کردی ملول و مستفرگ کردند و بکنی رجوع

بجای دیگر نمایند و بمن معنی نظامی گفته **نظم**

سپه را با تازیان پیکار	بر پیشتر مال از خسران راه
نظم بند را چون حکم کشید	کنند بنگی که بر باشت و سیر
نسیب های جان در که گرفت	نیکبندشان در خورشید شدت
سپاهی که خوشتر از نباشد شاه	مزار و حدود و ولایت نگاه

دیگر وزن و برایه ملک و خوانه مال اند و اگر مهتره و الی ملک کنی  
 وزیر مسمی کنی حضرت موسی علیه السلام از خدای درخواستی که  
 برای من وزیر از اهل بیت من مینماید و آن برادر هر همد است  
 و بدو بشت مرا فری کرد آن جن معلوم میشود که وزیر است حکام  
 سناء سلطنت و انظام امور مملکت و قی پیستج خیال رعیت و حلال

وزیر می که او نگو سیرت

وزیر

وزیر ایسان آنست که بشرب النقات سلطان معز و وزیر عیاش  
 خافان شرف باشند ناد رجوع خاص و عوام مکرر نمایند  
 و قول ایشان را نفاذ و حکم ایشان را اعتباری باشد و گنی در  
 فی استصواب ایشان مدخل نمایند و تدبیر ایشان در کارها  
 همه تمام و اصل کلی باید است چه ممکن است که بتم کارها  
 ساخته کرد که به بیشتر مینماید **نظم**

قلم رفت باسی ترا کشد

که شمشیر شوند انجا رسیده

بروزی میان امیری و وزیری در نقد بر و ناخبر ساز عشا فکار

امیر گفت خداوند تیغ آبدار مر و تو صاحب قلم نزار و ملک بشمیر توان

کرافت نه نقله وزیر گفت کار ملک بقلم رات شود نه بشمشیر  
 این ماجرا بیع سلطان رسید و در این حضور طلبید وزیر را

کنت پخته اهل قلم خدمتکاران اصحاب سیف بوده اند و مانند  
 چرا اهل قلم را ترجیح بکنی کنت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را  
 بکار آید نه دوستان را و قلم برای نفع دوستان بکار آید و هم  
 برای دفع دشمنان دیگر اصحاب سیف راهبوں ملک داری پدید  
 آید و از اهل قلم این حرکت پدید آید و دیگر اصحاب سیف آنست  
 سلطان شیخی سازند و اهل قلم بر می سازند و محل خلعت و  
 از محل خرج با شد **نظم**

در نامه وزیر بجز است که آن	در جوی ملک تازه نهالیت مقبر
حق موافقت است اگر ترست کنی	آن شاخ را که سیوه او مست سیم

اما تربیت مقربان و احیکان و مجربان خلوت آنست که هر یکی را  
 بمهستی خاص نامزد فرمایند و در مهمتی که منسوب بکنی باشد

دیگر را

دیگر برادری ندهند و قدر خدمت هر کس بدانند و فرما خوان  
 در باره او عطف نماید و ایشان را بدان مشابه دلیل نکرده اند  
 که هر چه خواهند توانند کنت و حجاب سطوت و مهابت از پیش بر  
 ندارد و همه در مقام ادب و مرتبه حیا متوقف سازد و اگر کسی  
 از ایشان بی محل سخن گوید آن سخن را صفا نکند و اگر کسی بی  
 نیاید و لو را سازد مؤده باشد معتمد نیاید ساخت و بر سر خود  
 با وی در میان نیاید نهاد و چون ملای زمان ملوک را با یکدیگر  
 در یکی و غبطه می باشد سخن هیچ کدام داد و باره یکدیگر استماع نباید  
 فرمود و همه را بر دوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب باید فرمود  
 و از مخالفت و منازعت تخدیر باید کرد که مخالفت ایشان در  
 انتظام امور سلطانی دخل تمام دارد چنانچه شمه از سبق ذکر یافته **نظم**

مهم حکمت و ملک بر قهر از بود	ملازمان سلاطین جو حکمت بهشتند
اساس جود سمات بی مدار بود	اگر نفاق نمایند و مید سازند

اما غلامان در دروغ خدایند خود را بمنزله دست و پای و سایر  
 اعضا اندچه کن محبت غیر می کنند امیری کنند با عنایت دست  
 حاجت افتد قائم مقام آن دست غیر نبوده باشد و کسی سعی کند  
 در کار که قدم در آن کار نچرخد باید کرد و مشقت قدم نکند  
 کرده باشد و کسی که چشم بکاه دارد چیزی که نظر در آن صورت  
 باید کرد زحمتی از بصر باز داشته و باقی برین قیاس بس بگوید این  
 جماعت شکر گذاری باید کرد و انواع رفیق و مدارا و لطف و  
 مواساد در پاره ایشان بکار باید برد جد ایشان را کلا و ملال  
 و فقور و ماندگی در خدمت پیدا میشود بس در کار فرمودند

ایشان انصاف

ایشان انصاف رعایت فرماید و چنان باید که با امور معیشت ایشان  
 از خوردن و پوشش خلل راه نیابد و اصل آفتایشان را بنظر خاص مخصوص  
 سازد که اقدام بر اعمال که با ایشان مقوضات از روی خوردن  
 و نشاط کنند نه از روی کاهی با ملال و در کتب حکما آورده  
 که خواهی نشاند که بهر کساهی خادوم را براند زیرا که بده  
 وقت مشقت و هواداری بجای آورد خود را از مفارقت بخندم  
 این داند و اگر بنده را بهر سوی و خطا براند خود را در خدمت عیار  
 شناسد و همچون ره گذر بیان و غیر بیان معاش کننده در  
 هیچ کار اندیشه بکار برد و در هیچ مهمه شرط مشقت  
 بجای آورد و اصل در بندگان صفت میا و زیرکات و این از همه  
 صفتها در کار تر است و اگر از بنده اثر مکر و حیل و دزدی

دلی  
اند

در یافته زود دفع باید کرد و چون یکی از بندگان بخیاختی فاجش و کاهی  
 زشت ملوک کردد و تینار بپ و قندیب قابل اصلاح نباشد  
 صلاح در اینست که او را از روی نفی کنند تا دیگر بندگان بجاودت  
 و مصالحت او تباها نشود و فساد از او بدینکاران قندی کند  
 صحبت مفیدان و بد فعلان مردم نیک را تباها کند **ت**  
 و اگر بندگان یکی از آباب دولت که ملایم سلطان باشند شکایت  
 از خواجه خود نزد سلطان آرند در چیزی شمع را در روند خلی بود  
 رد و منع لازم است چنانچه در سیاست سلطان محمود عز نومی آمده  
 که رفند آینه سلطان نماز میرفت غلام ترک کرد رعایت حسن و جمال می  
 سلطان اگر فتنه استاده بود چون مرکب سلطان رسید غلام زمین  
 بوسه داد سلطان از روی که هر عنان حمت ما در کشید و بزبان لطف

مرا از آنکه بنشیند در خانه و در آنجا است

اند  
 راه

دفعه

کا

و محنت بر رسید که چه حاجت داری گفت شاهاننده از بندگان  
 ترکستان می آورد در تمام راه مرا بگفت که ترا خدمت سلطان می برم  
 تا سایه عنایت بر کار تو اندازد و من با میدان تجارت و فوائد  
 این اشارت کربت عرب و خواری تحمل میگردم و پوشیده بمصون این جنگ

گرم سوزنم از روزگار پیش آید	جر روی شاه به چشم و لم پاساید
-----------------------------	-------------------------------

خوش دل می بود مرا اکنون که بدین شهر دآمدیم خواجه چس را  
 بهزار دینار خریدیم و مدینه است که در خانه بهمان دارد این زمان  
 یافته و خود را جسر راه افکند و امیدداری که در دل داشتیم  
 بعضی رسانیده به سلطان حاکم است سلطان بفرمود تا غلام ادنی کیغ  
 کردند و او را یکی سپرد که غلام را چس چس برود که هزار دینار بدهد  
 می توانی در این امر صد دینار بدی باقی بماند می بار در خطه تو بنشیند و



تنگار که غلام تو بی اجازت تو از خانه بیرون نرود یکی از خاص بید  
 که غلام را بجا آوردی فرمودید گفت اگر نه آن بودی که هزار دینار  
 حسن صباح می شد اگر نه فرمودی که از میان من برون نروند  
 چه اگر غلام را فرمودند هندی هر غلامی که از خوابه خود برخیزد  
 پیش من برود و شکایت ناموسه عرض پسندم هم خراجی بدی که من  
 بخواهم

جواز خواب خود بر بند غلام	بدی او به شرح بنام دوام
بیان و قیمت کشتید زبون	که تا خواب را بخت و زبون
غلامی که نماند بود خوبی او	ز بنام چشم کمان روی او

این باب در آداب جمعی که بدو کتبت سلطان سزافرار داشته اند  
 از کمان دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و نواب و حجاب  
 و سایر کماشکان و متعلقان بسیار است که هر که در کار یادگار

شروع کند و در مهمتات سلطان خواص نماید که سیرت برافزون  
 که بیک نیک نامی سلطان و آبادانی مملکت بود و این معنی در قیاس  
 شود که همه جهات طرف بر خود لازم داند اول جانب حق دویورقا  
 جانب پادشاه سیم رعایت جانب خود بجهارم رعایت جانب  
 رعیت اما در رعایت جانب حق پنج شرط است اول آنکه شکر فرست  
 الهی و فضل نامتناهی که در بار او واقع شده بجای آورد

تا اهمیت وی بیاید کردد شکر فرست افزون بینند **بیت**

**نپین را کج قارون یدمه** دویورانکه سر اسیر طاعت فرودگاه  
 بلکه آنرا بر خدمت پادشاه مقدم دارد نادرمه در لها و  
 چشمها عزیز بود **آورد اند که** او منصور وزیر سلطان طغرل بر ری  
 دانا و کافی بود و عادت داشتی که چون نماز با مباد کردار می

تا طلوع آفتاب او را خواندی بعد از آن بخدمت سلطان رفتی  
 مهستی صورتی واقع شد و سلطان او را بتجمل تمام طلبید چنانچه  
 کسان در پی بگردیدند و او سر از سجده بر نمی داشت چنانکه  
 مجال عیبت یافتند و زبان طعن گشادند و او را نزد سلطان بردی  
 یاد کردند بلکه بسی عظمت می کنند و از بجز سلطان اعتبار نمی کردند  
 مانند بر کلمات در میان آوردند می بیند آنها را تغییر مزاج در بشود  
 پادشاه بیداشد اما چون خواجه از او دار فارغ شد بخدمت سلطان  
 آمد سلطان از روی غضب بانگ بر وی زد که چرا در بر آمدی  
 گفت ای ملک من بنده خدا بودم و چاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم چاکری  
 نتوانم آمد سلطان بگریست و او را بخدمت بسیار گفت **خطبه**

در رشته خدمت حق ز دوست	خداوند را بنده کی کن مست
------------------------	--------------------------

سرود شاهان کرون مسداز	بر کاه او بر زمین سب از
-----------------------	-------------------------

سیم آنکه رضای خدای را بر رضای خدای تقدیر کند که حق است  
 و تقیالی از بنده نشود باشد خشم دیگران او را زیان ندارد **خطبه**

چون خداوند از تو خوشدوست	نعمت دیگر کسان زیان نماند
--------------------------	---------------------------

مشهور است که بزرگی در مجلس امیر المؤمنین علی علیه السلام بود  
 وقت نماز تنگ شد و حضرت بمهستی اشتغال داشت و نماز در خط  
 او فراموش شده بود آن کس درخواست کرد نماز که دارد یکی گفت چرا  
 صبر کنی که حضرت نیز نماز برچیزد گفت حکم خدا را موقوف بکم  
 دیگری نباید داشت گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب نکند  
 گفت چون رضای خدای حاصل شود از غضب مخلوق چه پاك خلیفه  
 در این سخن بشنید آن بزرگ را بسیار توانست و مشعر بنزد او نظر

کرد

ترتیب است کلامت

**شرط چهارم** از خدای پیش نرسد که از پادشاه چه در خبر آمده  
 که هر کس از خدای نرسد که کسی از او بزرگد و هر کس از خدای نرسد  
 از همه کس ترسان بود **نهم** آنکه بخدای امیدوار تر بود که  
 به پادشاه که هر چه میدهد و میدهد و هر کس که میباید که هیچ  
 امیدوار از درگاه او محروم نگردد **نظیر**  
 است اگر سب برین در نهی که بر آید دست ماست  
 اما رعایت جانب پادشاه نیست و هیچ شرط دارد **اول**  
 تذل و تفرع و اظهار عجز و خدمتکاری چه ملوک را ستمهای عظیم  
 و حالتهای بزرگ است که بدان متفر دانند از غیر خویش و آن بدان است  
 که مظهر سلطنت آنها طایع شده اند و ازین جهت لقب ظل الله بر ایشان  
 اطلاق میشود که بر بدان معنی که ازین صورت در ایشان

است

عشر

عقیقت از خلق استخدام و تمسک خواهند و خود را سزاوارتر  
 آن شناسند و در وجه کند طریقی استعلا و نفرد رعایت تمام  
 و هر چند اسباب سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود  
 و برین تشدید استعنا ای ایشان طالب آنست که مرد در محتاج  
 و مسکن خود بر ایشان عرض کنند **نظیر**  
 به آورم بوجون بر دست جو تو داری کوشفت جزو نیاز مندی داری  
**دوم** بخل عفت و مشقت و ریاضت کشیدن و در مکاره و صبر  
 فرمودن چه خدمت ملوک بینی و رحمت باشد و در کتب حکام مذکور  
 که ملایمت سلطان خیالیت میان مرد و آسایش طلب و راحت و  
 لذت و خدمت ملوک از قبیل محالات پادشاهت **سیم**  
 آنکه هر چه کند و اندیشد و گوید باید که در آن صحن پادشاه را

ملاحظه نمایند از جهت دنیا و هم از جهت آخرت و طرفین را  
 مقتدر دارد **جهان** بطریق ملکوت و نطفه ظلمه را در  
 نظر او نگره نیده سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل او  
 برین گرداند و بر وجهی که میسر است اندا و را از ظلم باز دارد  
 که اگر ظلمه پادشاه راضی شود و نیز در آن مظلمه شریک باشد  
 و در عرصه محشر که نداه اجسروالذین ظلموا از وجه بر آید  
 و در این مظلوم در معرض خطاب و عتاب قرارند و در اخبار  
 مذکور است که خطاب بقایات زیبا تو پس بوده و او که خلفا  
 نزد او خط می نوشته اند و قلم می گرفته اند و وزیر قریب گردند  
 که محلی فله را نیک می تراشد و در او داخل شده فرمود تا علی را  
 او تراشد محلی احتیاط تمام قلم تراشیده و بر بدان موقعی نوشت

خط او تراشیده شود محلی را خلعی و هزار دینار ایستام فرمود  
 محلی خلعت را پوشیده و در آن بقصه تصرف در آورده از  
 مجلس بیرون آمد و چون بدرگاه رسید بی ایحال برکت گفت  
 ایها وزیریک صیغتی مانده جان خاطر رسید اگر اجازت باشد بجای  
 آمد و وزیر قلم بدست او دار قلم تراش را گرفت و سر قلم را میسکند  
 و در خلعت پیش وزیر نهاد و وزیر فرمود که ترا چه شد گفت چون  
 بدرگاه رسیدم این آیه بگوشیدم فرمود خوانند که اجسروال  
 الذین ظلموا از وجه میسکند یعنی خستند ظالم را با شریکان و  
 مددکاران ایشان ترسیده که تو برین قلم از روی ستم  
 چیزی بر کسی نویسی و من قلم تراشیده ام در آن شریک باشم و بیچاره  
 یا ستمگرشای عزیز  
 که از آن قوم نباشی تو نیستی

الحی که هزار کردم

**بخشنامه** پادشاه بر خرد دارد و چنان کند که خیر او به همه  
 کس رسد که بهترین این اقسام آنست که عام باشد چون شعاع آفتاب  
 که هر همه جای آید و چون رحمت سیاح که بر همه زمینها می رسد  
 و از زودی برسیدند که خیر بر چه باید کرد و بهترین خیر که دامان  
 فرمود که خیر بر عفو باید بر سر آن بود که روی تازه باشد **آوردند**  
 که معین مردمی پر فایده بود و کرمی داشت عام و در وقت محنت  
 بنایت خندان و نازده روی بودی عزیز را بر رسیدند که ایما  
 بر بارنده سخی تراست یا معین بخشنده جواب داد که سخاوتمند  
 از ابر بیشتر است کنند چه دلیل گفت بدان دلیل که هر چه ابر  
 دهد که بار دهد و هر چه معین بخشند خندان **بخشند**  
 از روی دانستار و از سخاوت و از سخاوت و از سخاوت و از سخاوت

**ششم** تا بر کس و توقع تمام نداشته باشد و بارها صفات او را  
 نیاید و بود او را پیش پادشاه تفریف نکند تا بوقت از مایش شرم  
 نشود **آوردند** که در آنکه بنزدیک یکی از سلطان سحر آمد که خوا  
 گذاشته و قدری جامه کهنه آورد و گفت من مردی امر ضعیفم از  
 اهلین در سالت و امسال حج رفتم بودم صحبت سلطان حج گزارده ام  
 و بر سر روضه مقدسه حضرت رسالت پناه برای شاه و ارکان  
 دولت حضور یافته حاج دعا کرده اگر مرا خدمت سلطان برسانی  
 هر آینه از تو شکر دارم و بجز این بشارت که آورده ام مرا این قرار  
 فرمایند آن نایب این صورت را تحقیق ناکرده نزد سلطان آمد و آن حکم  
 علوی را تفریف بسیار کرد چنانچه سلطان مشتاق شده با حضار او  
 فرمان داد چون آن عزیز را حاضر کرد آیند و سلطان را دستنویس کرد

رجا شیه بیاط بنیت سلطان پرسید از کجای کشت از شهر سپاهان  
 فرمود که کی بخر نغفه بودی گفت که ارسال قضا را بطریقی از نزد کاکر سپاهان  
 شنیده در آن کس نگاه کرد گفت ای پادشاه من این شخصی را می شناسم  
 سید بلکه از لولیان آن ولایات و من در دهه سال او را در  
 اسپهان می دیدم و در روز عید قربان بدیخانه من آمده بود  
 طلب حکومت قربانی سلطان بنیات مشایر شده بودی بدایب کرد  
 و گفت سید نامدار حاجی رزکو از عذبت ما آورد و آن بخل  
 شد و افضعال یافته از مجلس برین نف و بقیته الممیر عذبت  
 سلطان بیارت آمد و اگر در اول حال تخمومه کرده ای عبار  
 بخت بر چه حال و نشستی و از نظر مردم و آن پادشاه محروم نکستی

بند

کود سفیر که در یک سلطان

کرد تسی که او را نیک دان

**مفتم** هر چه دانند که پادشاه را بدان احتیاج است  
 از آب و نوکر و امتعه و ضیاع و مستغلات و غیر آن جهت خود  
 نگاه دارد بلکه بطریق استدعا چنان نکند که بنظر قبول سلطان  
 رساند **مشم** آنکه چون پادشاه بوی غم کند باید که بدلیان  
 و عقول هوش و چشم و گوش و تمام اعضا و جوارح متوجه  
 سخن او باشد چنان نکند که بکلمه از وفوت شود و بهیچ عمل و  
 فکر نپردازد و نظر رجایی نیندازد و بعضی با کسی مشغول نشود هر  
 چند سخن وری بود که سلاطین بنیات بخور باشند و چون بنند  
 که کسی بوقت توجه ایشان بدو جانب ایشان نظر نکند تا سخن مبل  
 کند از روی غیرت بروی چشم بکشد و اگر در آن محل ظاهر کند  
 اثر آن بر او ظهور کند و خطرات بر آن مترتب شود **نهم**

در مجلس ملوک با کسی بر تکیه هر که بحضور او درون  
 بر کوبند که ندانند نشود و بفرموده باشد و را خیالات  
 بسیار دست دهد و انواع کمانها برد و غالب است که از پیش  
 کینه کرد و در سلاطین این معنی را مبالغه بیشتر باشد  
 و همچنین که اهل صد و مفسدان خاطر نشان پادشاه کرده باشند  
 که فلان و فلان را با شما دل راست نیست و در هو او خواهی ایشان  
 خلی بدید آمده و قصد پادشاه دارند چون سلطان بندگان  
 که در مجلس با یکدیگر سر کوبی میکنند کلام صاحب غرضان  
 مؤثر می افتد و هر دو قدر معین غضب بلکه در ورطه هلاکت می افتد

سخن پرشیدار کس در مافصل	نباشد شیوه روانه و مافصل
کر از طر اوب بسیار در دست	نشان نفقت و کمر و غش در دست

و هم باید که چون از کسی دیگر سوال کند و حجت نکند و زیرا که  
 ندهد آنرا کسی که بر رسیده خود جواب دهد زیرا که جواب  
 دادن کسی از آن مسؤل که بد دیگری متوجه است چنان رسبک  
 ساری و بر فی غفاری او میکند چنانچه از چکی بر رسیده اگر در مجلس  
 سلطانی باشد و از غیر من سوال کنند و با باشد که من جواب  
 دهم گفت نه جواب مگوی که آن نشان استخفاف هم بسیار  
 یعنی ندانستی که از کسی سوال باید کرد و هم مسؤل یعنی او را سخنی  
 این سوال ندارد و درین باب حدیثی دیگر ندارد اگر سلطان گوید  
 از تو نمی رسد این با چه جواب توانی گفت و از این فعال این صورت  
 چه گونه بیرون توانی آمد و اگر هم از جماعتی رسد که تو نیز از ایشان  
 با کسی جواب سفت مکن که دیگران خشم تو شوند و بر تو عیب

کینه نادر نیکران بگویند و عیب و هزل هر سخن بدانی بر آنچه تو در آفرین  
از آنها باشد عرض کن و الا نموش بهتر **نظم**

کن خفت اندر جواب سخن	مگر در حلقه و سواب سخن
اگر نقد تو پیش آمد بسیار	کزان نقد است زود کرد و دیار
و کرد در اظهار عفت مگویش	مرا اثر ابطه خوشی پوش

**یازدهم** باید که تا سلطان چیزی پرسد ابتدای سخن نکند و چون پرسد  
جواب بقتدر کفایت گوید و خاموشی نکند مگر وقتی که یاد شاه  
بشده باشد یا آنکه سخن بیشتر و دراز تر گوید **نظم**  
اگر سلطان او را بر چیزی توقف ندهد مطلقاً حق آن نکند و در پی  
دانش آن نرود که اگر او را قابلیت محبت آن بودی با او گفتی  
بر سبب الغه در توقف بر آن شخص غضب سلطانی است

بانه سدی که نیکو نیست از ناخیر است	هر که نغمه هم بود با سر سلسله بجار
چون کسی را در درون خانه رفتن راه	با نقیبه نمودن پیش در پیش بجار

**سیزدهم** باید که در هیچ تجنه و هدیه و عطیه که نامزد شو  
استغنا نماید از یاد شاه و اگر چه محضه باشد زیرا که اندک سلطان  
بسیار است و استغنا خانه خوار داشت عیاله یاد شاه است  
و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سایه الهی شوی و او که در کار خود بود

مرد آن پیش تو آید خوش بود	اندک و بسیاران و کس بود
---------------------------	-------------------------

**چهاردهم** از طریق امانت قدم بر برون نهاد که امانت  
که مردم خوار را عزت بیکر اند و حیانت خصلت است که مردم عزیز را  
خوار می سازد حضرت سلیمان علیه السلام گفته که مردم را بین را  
دوست می دارد هر چند قبله بود با کسی و با کسی که خایر بود

کند



دشمنی دارم اگر چه عالی خب باشد زیرا که امانت علامت  
ایمانت و در حدیث آمده که ایمان ندارد هر که امانت نداند  
حق سبحانه و تعالی چنان با از عیب خود بی بهره ساخته که از آن الله لا  
عیب کل مختار که قوی بیان **ششم** را پند از پادشاه بوی  
در سقاخ و راضی باشد و از زیاده طلبی حریص نباشد که البته زیاده طلبی

دیوینت

دوم از وصف حسرت خوار شود	حسرت از جود عقبتا بهتر است
دوم از وصف حسرت خوار شود	وز غناست بزرگوار شود

**شانزدهم** در حضور رعیت سلطان بدگرمی نماید سلطان بشکر و مکار  
او مدد و مت نماید و اگر کسی کلمه شنود که مشتمل بر بی ادبی باشد  
به نسبت پادشاه او را بران ملامت و بیضی کند و اگر چه نبرد  
نشود سخت گوید و جفا کند و اگر بدین بزرگ نکند از

صاحب

مصاحبت و مجالست او اجتناب نمایند و با او هیچ نوع سخن گوید  
**مقدمه** ترکاری بگفتن است مداومت نماید و از مهم  
که متکفل است غافل نباشد و در آپر جانبری باشد که هرگاه  
سلطان او را طلبد فی الحال خدمت برسد **بیستم**  
اعتماد بر محبت و رضای سلطان نکند و به بسیاری خدمت نیز  
و افاق نبود که غرور بجای محبت را فراموش مینماید و دیگر هیچ وجه  
با سلطان اظهار آن نکند که مر از نزدیک فوجی است یا سابقه  
خدمتی دارم بلکه تجدید ملازمت و دعا گوئی و لواحق فرمان براری  
سوابق حقوق را بزرگ و بی نازه بر وجهی که آفران اول دایمی  
کنند چه سلاطین حق را که آفران اول مقطع بود فراموش کند  
و از خدمت کسی منت دار نباشد که ایشان خود را سزاوار خدمت می

**نهم** عمل عرض حاجات نگاه دارد که عرض کردند نجات  
 بر ملوک حکم نماز دارد چون نماز در وقت ادا کرده شود مقبول افتد  
 حاجت نپذیرد چون بوقت گفته شود روا کردد و از اینجا گفته اند  
 هر امس نیت پادشاه که مکام فرصت ندارد نگاه  
 و باید که چندان حاجت عرض کند که آنرا ملاک سلطان ظاهر  
**ششم** اگر سلطان او را عز بزدارد باید که جمعی که  
 نزد وی مقرب اند یا خدمتی قدیمی دارند تقصد بویجوید و خود را  
 از ایشان در پیش نهی کند که ازین صورت بر سخاقت و خفت  
 و کم خردی وی استبدال توان کرد که شاید که پادشاه  
 با آن کسی که بر وقت پذیر می بداند و الفتی باشد یا خدمتی  
 کرده باشد که سلطان حیا را ضایع نکند و چه آنکس بدفع

عبارت

طالب تقصد بر خیزد پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب  
 سازد و در این حال و خجالت ماند **نهم**  
 بر آنکس که او خاص سلطان بود تقصد میجوید که با شیعیان  
 اگر چه تراعتت شده پدید ز ابراز او هم بیندیش  
**بیست و یکم** باید که از ستم سلطان بترسد و غلظت و سختی  
 ایشان را بددل خوشی قبول کند که گفته اند عزت پادشاهی و سلطان  
 فرماندهی با نرا کشاده کرد اند با عرض مردمان بی سستی بدین قدر با  
 ایشان موااسات باید کرد و اگر از روی مایزی که لازم سلطنت استکی یاد شمام  
**بیست و دوم** باید که عیبت اینم و اگر درستی کند از این عیبت نباید  
 تا بول و خاکرم برین عیبت دوم بیست و دوم اگر معرض خط و غضب  
 و عتاب سلطان افتد البته با هیچ آفریده شکایت نکند و عدالت

باید که بد عار و آرد

و حقه در دل خود راه نهد و وجه گاه را با خود گرداند **نظم**  
**بر چند جن کند شحایت نکند** که هم که جرم از طرف نیست منور  
 و بعد از آن اجتهاد کند و لطف نماید تا سب که بدان اوله آن شرم  
 توان کرد مهتیا سازد **بیست و سیم** اگر سلطان بر یکی شوخ کرد  
 یا نزد وی شتم شود باید که از آن معصوب غلبه نجب نماید و با تمامت  
 نموده اختلاط نکند و با ایشان در یک مجلس جمع نشود و ایشان را  
 تشنا گوید و تمهید غلظت خواهدی نکند تا وقتی که غضب پلانی  
 بنسبت ایشان ساکن گردد و امید عطف و مهربانی و مرحمت پدید آید  
 انگاه بر وجه لطیف اعتماد باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید  
**بیست و چهارم** آنکه در فیضای سلطان رود و چنان سازد که  
 خشنودی او حاصل کند آن چهار چیز میسر شود اول آنکه هر چه یادش

گوید نظیر

گوید تصدیق کند که چیزی که مخالف شرع و دین باشد  
 در او بر روی کند بر او بشناسد سیم حامد و ساقیا و زیابوشند  
**بیست و پنجم** کتمان اسرار است و این عهد همه شرطها  
 و اصل همه ادبها باشد پس باید که در پوشیدن اسرار  
 پادشاهی بیالغنه بجای آورد و درین باب طریقه احتیاط آنست  
 که احوال ظاهر پادشاه را که همه ملایمان بر آن مطلعند بعد در  
 توای پوشیدن بر او کسان شود و چون سلطان بر حال این کس اطلاع  
 یابد اگر سری فاش کرد دتمت بروی بفتند جبه پنهانی را با یکی  
 فاش کند از احوال ظاهر بمنزله است معلوم می توان کرد و از بعضی  
 استدلالات مضموم میشود و در آفتاب این حال کسافی که در آن  
 محل اعتماد بوده اند همه شهم می شوند و گاههای بد بدیشان می بند

بس بدین صفت مشهور شد که هر چه را سزا است و هیچ تری از  
 از وی ترنج نمی کند ازین که آنها و تمامت دور باشد و اگر عیال  
 باقی ماسکه کمی ضعیف بود بچل کتمان بر شواند که سردی عرض

تلفت

من کنست آن حکیم سمعت کوشش	که کرسد بدیت سر فراپوش
---------------------------	------------------------

آورده اند که پادشاهی زرگوار از یکی عالی مقدار و صیتی طلبند  
 یکم فرمود که ای ملک همه صفتها در بر دو کلمه درج است انظمت  
 لا اله الا الله والشفقة علی خلق الله فرمان خدای دافرو مکار و شفقت با  
 خلق خدای بجای آورد و درین معنی گفته اند

ای آرزو جان بشنو ازین سخن	یک نخت که مت پکان اسل سخن
با حق بود باش و عبادت حق	با خلق برین کوشش و نیکی سخن

پادشاه گفت در سیاست سخن بگوی گفت در کس مردم سعی میکنند

کو خزان

که خزان بی آسای بدین آسای کار نیست مگر در کشتی نه  
 کس که همه ترا میزند و خواهند داشت یکی جباری که ملک  
 جویند دو بهر عامل که مال تو دزدد پسیم تا بی کندی  
 تو آشکارا کند و حکایات آمده که نوشیروان را کشتند که  
 فلان کس تر آشکارا میکند فرمود که او زار در خاک بنهان  
 کنید تا آن را زینها ان بماند

هر که سازد در سلطان آشکار	زیر ناک تیسره پنهان خوشتر است
سپه گم واری برت اندازی	ز آنکه خط سبب نجبان برست

آورده اند که پادشاهی با یکی از ملایمان خود گفت تری باقی بگویم  
 باید که باید که با کسی بگویی گفت بگو بگو گفت من از برادر خود  
 اندیشه ناکه و بیش از آنکه از تو قصدی ظاهر شود در صدق

دفع او می باشد باید که پیوسته مرا محافظت کنی و از برادر من هر  
 چه در بیانی بمن خبر رسد آنی انکر قبول کرد و فرستی یافته آن حال را بار  
 وی گفت و آن برادر از وی متذکر شده گفت حتی بر من بابت کردی که  
 مرا خبر داد کردی و نیز خود را محافظت می نمودی و من را برادرش و وفات  
 یافت و سلطنت بدو رسیدی فی الحال که بر تخت نشست و فکر برادر را  
 طلبیدیم کرد که سرش برادر زد گفت ای ملک کلاه من چیست  
 گفت آنکه سر برادر مرا آشکارا کرده با وجود آن همه ایضام کرد  
 حتی تو فرموده بود و ترا خبری از سر خود کرده و خون تو بر او ریخته شود  
 داشت مرا بر تو هیچ اعتمادی نمائد پس او را بقتل رسانید ندی سبب  
 آنکه سر نپوشید در ورطه هلاک افتاد

بپوشید که چشم که چیت باه بخت	بام می دکنت باز پوشید
------------------------------	-----------------------

داود

اتحاد رعایت بجانب خود هفت شرط مرعی باید است یکی آنکه از  
 جای که چیزی نباید شد دست نهند و بجای نباید ندهند تا در دنیا  
 و آخرت با مقدار و نیک نام باشد دو مرتبه تا تو اند دفع بدی کند  
 از همه کس و چیزی رساند همه کس سیم بلند حمت باشد که اعتبار  
 هر کس بت کدیمت است و هر که بصفت علو حمت است است  
 هر آینه نفس نفس خود را بطمع مال دنیا که نهایت خست است  
 خار نکند و باندک مالی با جاه و عزت شریف خود را بر باد ندهد که  
 مال و جاه نماند و او در مقام نیست و خاری نماند چهارم نه بر خود  
 سخت گیرد و نه بر مخلوق امام حجت فرموده که عجب بدبخشی باشد که برای  
 رضای مخلوق خود را عیشم خدای گرفتار کرد اند و جهت فراموش  
 سلطان چندین مظلوم بر گردن خود کرده و نفس خود را همه آتش و زخ سازد

از برای رضای خلق گمن	خوش دستش ختم خدا
صیف که نبرد است و گران	تور انقا و برینج و دست
بخشم قدر را اختیار خود بدانند و قیمت افتد از ایشانند و چنان سازد که پیش از صدت زلال فوات و قبل از جوی شود هام اللات	
زان پیشتر که مرگ بنا که فرارسد	در شید اوج بر سر کوی مبارک
ذکر چهل و از خواب از رویاد که در نماید ششم با احسان و جاه خواه مفرود کرد دو نیکه بر عزت و احترام نکند که در هر عدان بدشمن زود موصوفت و سپهر ناساز که از چغای و تند خوی معر فوف انکه زمانه فی نیا عهد نامه دولت که طی التجل للکعبه در فواید می شود و نغم نامیدی بر صیفه بخناری و کاکارای کشیده می آید	
شومند در مال و دبا و دین	که دوشی یاد دارد و چون تو بسیار

دوام بگذری و او که آری	پیش سر بر داری و اسپاری
مفتم بدان مقدار که ممکن است با من و من کوی کند که فایده تقریب ملوک و اختیار بر در کاه سلاطین آن که فواید احسان و انعام و خواص رساند و یقین باید دانست که هر که بپوشی کند یکبار از اکابر دین فرمودند که من در همه عمر با کسی بگویی نکرده ام ملازمی بر سید علی الدقام فیض و احسان و انعام شما چنان است بیشتر اهل این شهر شمول فیض و محظوظ گریه شما اند معنی این سخن که می فرمایند که هیچ کس بگویی کرده ام فرمود راست گفتیم حق سبحانه و تعالی میفرماید ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر بگویی کنید با نفسهای بی چون خاصیت احسان راجع با نفس منست پس بگویی با خود کرده باشم	

و در جانب بد هم بدین فاعده است و آن اساتذ فلها و اگر بدی  
 کنید با نفسهای خود کنید که عقوبت آن هم دنیا با ذکر دد

مکوی کن چو اکنون می بد پست	بدی بکار اگر چه قدرت پست
که نیکوی مکوی آور پیش	و کر به میکنی بد آیدت پیش

اما رعایت طرف رعیت بساید دانست که غرض اصلی از جاه و  
 دولت نه استرضای پادشاه و متعلقانست بلکه مقصد  
 اقصی رعایت عباد و عمارت بلاد است پس جانب رعایا امری  
 داشتن براهمه مهماتست و آن رعایت بدو شرط نتوان کرد  
 اول آنکه در محافظت حال ایشان غایت اهتمام بجای آورد  
 و با مدد و استیفا چنان سازد که از کار خود باز نماند  
 و از جای خود جلالتی نگیرد و دیگر بر ظلمه را از ایشان دفع سازد که

رزگان

رزگان گفته اند که رعیت بر مثال کوفتند است ایشان  
 میسپانند تا از دود و داه زیان کار بکه دارد و در پیراگاه  
 ایشان از اینک غریبه کشته و شاج حاصل کنند از رگان دولت  
 نیز باید که رعایا را از چیزهای ضرر کنند و گمراگان شتم کاره  
 نگاه دارند و آنچه صلاح دنیوی و اخروی ایشان در آن باشد  
 بران دارند و از منافع و مکاسب ایشان چیزی بد پادشاه می رسانند  
 ندانند که از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هر چه خواهند بایشان کنند

نوی رای من دم نیست شمار	نم از کرک ستم پاس دار
نیاید بر یک روز پسند	شبهان فاض و کرک در کوفتند

جور کلمه چند از ادب اجمالی رگان دولت گفته شده و سپه  
 نکنه هم در باب اسرار و زردا و اهل قلم و ندما مذکور میشوند

اما امری باید که در واژه قاعده نگاه دارند **اول** فرمان پر داری <sup>بنا</sup>  
 بدان قدر که خواهد که خلق خدیت وی کنند خواهد  
 که خدیت خدای که از آن کند که زشت باشد که استخفاف  
 محذومی خود با خلق پیش از آن خواهد که استخفاف محذومی خود با خود نمود <sup>بنا</sup>

کرباب حق نگاه دارد	حق نیست از نگاه دارد
--------------------	----------------------

**دوم** حفظ حقوق همت باید حق ولی همت فرو نگارد و طریقی خلایق پیش  
 بگرد که کفران همت نهیهای نطق دارد و از جمله آنکه هیچ کس را از ملوک  
 برای امان اعتماد نمایند و در نظر همه کس اعتبار باشد و هیچ ناپسند و کافیه بر آید

حق همت نگاه باید داشت	مرست پوشاید داشت
مرست پوشاید از ولی همت	بخت از روی تا بدوست

و گفته اند علامت مردی آنست که اگر در همت مکرومی و مغروری برسد

از

از اردر مقابله فایده و منفعتی که از گرفته مجبور و ناچار دانند تا  
 شکر همت بجای آورده باشد **دو** الحمد لله

تو اسم ز من از کویت بعد جعفر بن	شاید شیر مرد از از نر ز من ز بار من
---------------------------------	-------------------------------------

آورده اند که خواجه غلامی داشت کاپی و نزد مند روزی خواجه با  
 غلامی خود بسیاری رفت و گشت میگردند در آشنای تماشای باغ بقالی  
 رسیدند خواجه خیار باز کرده بدیت غلام داد که بخود غلام بوت  
 کرده بر عبت تمام بخورد چنانچه خواجه را همی کرد مقدار ای از آنجا  
 طلبید که محمد چون عیبی بنایت تلخ بود گفت ای غلام خیار ای  
 تلخی با کوه بنشاط می خوردی گفت ای خواجه این خیار تو بمن آری که  
 بخورم من از دست تو چرب و شور و شیرین بسیار خود داده ام شرم داشتم  
 که بیک لقمه تلخ روی خود را ترش کنم **نظم**



از دست تو شد شربت شیرین بشویم یک شربت تخم انجشتم بکشد  
 خواجه را خوش آمد و گفت خون شکم نیست اگر کردی من هم ترا در بندگی  
 نکند از بر من خواجه غلام را آزاد کرد و ارفام بسیار فرمودیم  
 از امر آنست که محمد نمایند که از جاه مجید مال کنند نه از پادشاه  
 یعنی خون قدس دارند بخورد سعی نمایند و مال بدست آورند و بمال  
 پادشاه طمع نکند که مال محبوب هر کس است و هر کس که طمع در  
 محبوب کسی کند در معرض عداوت افتد و چنانکه گفته اند که  
 سلاطین اسباب منافع باید نه مثلاً عمل طلب که موجب حصول اموال  
 باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم منعت رسد که نفع مملوک  
 باید جست نه از مملوک چهار برابر باید که غرضی از جمع اسباب و جاهی  
 زینت پادشاه و راستی بارگاه باشد نه بخل نفس خود که این

فوع

فوع بادب نریز که و سخن شناسی که تو ببلکه آن اسباب دین  
 صورت منسورات **بجز** مملکتها از تشبیه نمودن به پادشاه  
 در چیزی که او بدان مستغربه باشد انما نزل و ملائیس و ما کل و مرآ  
 یا چیزی که لاین ملوک باشد که این معنی محمول بر ترک ادب باشد  
 و بملک آن چیز در معرض هاب و اوسیب او در ورطه هلاک افتد  
**ششم** هر کار که از سلطان صادر شود که نه مخالفت شرع باشد  
 او را مدح گوید و آن کار بخوبی ستایش کند

و اگر خود روزگاری شب است این	باید گفت اینک ... و پرورد
------------------------------	---------------------------

و همه عقلا دانند که هیچ کاری نبود در دینی که از  
 دو وجه باشد یکی حیل و یکی قبیح پس وجه حیل هر گاه طلب  
 و آخر حواله به پادشاه نماید و اگر آن کار مصلحتی نباشد تدهرات

چنانکه خاطر نشان کند **مفسر** اگر بای زنده که مخالف نفس او باشد  
 یا سخنی گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت باید کرد  
 باید نمود و تحقیقت باید داشت که او سلطانست و او **جاکمشتی**  
 باید که بجایه و تقرب معروض کرد و با عیار و اکرام پادشاه قدم از حد  
 خود بیرون نهند و در آداب این المقطع مذکور است که اگر سلطان  
 ترا در کرد اند تو او را خداوند گردان و اگر نام فرزند بی برهنه  
 خود را خادِم شمار هر چند او ترا قظیم کند تو در خدایت کاری و تو اسع  
 افزای گنه اند شاه لطف بی عدد راند بنده باید که چست خود داند **مکرم**  
 و بسایید دانست که اگر از امیری که غایت اختیار و نهایت افتدار  
 باشد صورت در وجود آید شبیه باشد بفرمان گذاری پادشاه و  
 سیاست وی البته مکروه طبع اشرف و پادشاه خواهد بود و اگر

ظاهر نکند خواطر نیکاه خواهد  
 کن در ملک سلطان بر خواهی **اگر شرکت برین پادشاهی**  
 آورده اند که برادر سلطان محمود غازی را اعلامی از بندگان  
 زد خرنده که از وی کتای عظیمه در وجود آمده بود  
 بفرمود تا او را فرو کشیدند و در پیش روی خوب زدند اعلام **تظلم**  
 بدرگاه سلطان آمد سلطان بفرمود تا بطل و نیشاره و کوی  
 و علمه و اسبان و تمامی اسباب سلطنت را بدر خانه برادرش بردند  
 چون برادرش آن حال را مشاهده کرد از ضایت خوف و اضطراب  
 بی توقفت بدرگاه سلطان آمد و سریشان بر زمین خشوع نهاد  
 گفت از من چه گناه صادر شده که موجب آن باشد که سلطان اسباب  
 سلطنت را بدر خانه بنده فرستد سلطان بفرمود که اگر حق نیست

توفر و کشیدن و خوب زدن غلام چه کسی از بیستی که اگر از غلام  
 کناهی صادر شده بود برض من رسیدی یا شخص کردی و نکند شتی  
 جیف دود و حق بخانه و قبال که بندگ از این سپرده  
 جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد از آن شفاعت بسیار کرده بر آید

عقوبت

پس پست نشاید ز کار اهلان	کوان حاصن باشد نشان
دیری کن در شمشیر یار	تمامت شان بدیش و کار

**نهم** چنان مورد سپاهیان مقوض با امر است باید که امیر سلطان  
 بران دارد که پوسته لشکر راسته باشد و برای حرب مهیا و  
 آماده باشد که عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه در چه  
 وقت زاید و فتنه از کدام طرف در آید اگر سلطان جمیع مال شغول  
 و مردان جمع نکند و وقت ضرورت فرماید چه جمیع مردان لشکری مال

بشکر کرد

میست کرد و اطراف ممالک برجال شو کرد و لایک الا  
 بالرجال ولا رجال الا بالمال **نظم** بشکر شود ملک عالم میسخر  
 بمالست ترتیب لشکر میسخر **اورم** اند که پادشاهی بود با امیری  
 از امرای خود مشورت کرد که من در فتنه مال و لشکر خیر امر اگر  
 مال جمع کنم لشکر تقوی میشود و اگر لشکر ترتیب کنم مال از دست  
 میرود اینرا گفت مال جمع کن سلطان فرمود که لشکر بریشان پیشون  
 گفت اگر هلاک شوند و فتنه که مال بریشان عرض کنی باز آیند گفت  
 برین صورت هیچ دلیلی داری گفت آری درین خانه حال هیچ  
 میکنی بجزهای ناظرین از چهل یادند چون عکس آوردند  
 میکنی بسیار جمع شد گفت اینک نمودار می کشم سلطان آورد  
 عذر خواهی کرد و از سخن را با امیر دیگر در میان آورد و گفت که

باید کرد و ایشان از خود نباید رعایت دیگر کنند و قتی که خواهی  
 که جمع شوند نشوند گفت برین معنی دیلی داری گفت دارم امشب  
 بیرون سفر چون شب درآمد بفرمود ناظرین از غسل بیاوردند  
 یک مکر پیداشد گفت در طایفه از کس میفرقی شدند و در زمانیکه  
 نفرت افتادند هر چند مال را بر ایشان جلوه دهند بهرامون آنکس  
 نکردند و من درین باب حکایت یاد دارم ملک فرمود باز  
 کوی امیر گفت سلطان در مصر بوده که در جمع مال کوشید و بیفک  
 لشکر بان می رسید و هر مالی که بدست می آورده در صندوقها  
 می نهاد و بعد میخازنفت می کرده قضا را امیر شام لشکر جمع نمود تا آمد  
 حرم او متوجه مصر شود این خبر مصر رسید یکی از ارکان دولت  
 سلطان مصر را گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرم تو آید و

مال میدهد

مال میدهد و لشکر می سازد مردان تو و لشکر بان تو حکایت پادشاه اشارت  
 بصدوقها کرد و گفت مردان من در هم باها و لشکر من در صدوقها  
 هر گاه که خواهم بیرون آیند اندک فرصتی با امیر شام ناخنی کرد و بروقاب  
 آمد و صدوقها را در تصرف خود در آورد و گفت اگر بدینا که بدین مال  
 مردان کساری معیار و زبان کس از آری جمع کردی این تهنه بدو رسیدی **نظم**  
 مال وی مرد پرست آیت / در ندی زو و شکست آیت  
**دوم** برای صلاح ملک پوسنه باید نهیمان و جاسوسان بکارند  
 تا از جناب خاطر او خبر رکما دهند و از هر گوشه که گفته بریز  
 دهند در تدارک آن کوشش نماید آورده اند که صاحبان عباد ملامت  
 نغز و لاله بدلی خود و اکثری اوقات در سیر از فتنی اتیان افتاد که  
 سه روز پیش رفت صیلاج روز چهارم که بملاکت رسید

اند

فخرالدوله بر رسید که سبب توقف سه روزه چه بود صاحب گفت  
 بر بر روز مینی ما از طرف مملکه خطای آمد و گفت که خان خطا  
 وقت آنکه در فراس خانه پذیرفت با یکی از ارکان دولت خود بمشاورت  
 عی کت پسه روزات که در اندیشه آنکه چه گفته باشد  
 و شخص لشکر پیکره و دفع قهر و در چاره های ساخته تا امر و مصالح  
 قاصد دیگر رسید که او نهییه لشکری پیکره و یکی از اطراف  
 لشکر خود می فرستاده خاطر از آن جمع کرده بملازمت آمده امرا  
 و وزدانظر بر شخص احوال سلاطین تا از غایت بوده با وجود آنکه  
 خطای جاست و شیراز کجا و پیش ازین در بار بنیان و ارباب

برضا کک نمونست بخت بد نامی	که از جوانب و اطراف خبر مابسی
تغ قهر مستند جوی بر داری	بر غم تیسر بلا غلق را سپر باشی

این در پیشگاه است

این در

یا زدم باید که هینله آن شود که فقیر از سلطان دنیا

و واسطه آن شود که مظلومان و فقیران را به پیش پادشاه در  
 ناد کردن خود بطیبه ارا شفا و عدالت تقریر کرده شربت شفا  
 مراد فوش کنند و هر امیری که رعایا از خوف او بخدمت سلطان  
 نتوانند رسید بر مشالافت که چون آب صایفه باشد و نهنگی در  
 جای گرفته و لب تشنگان بدان مخلج باشند از صید نهنگی در آن تها

بوداری غلق باری آنجان کن	که درویشان ز تو اسوده کردند
بیش آن نوع کز دست جنایت	زیر پای غم سوده کردند

دعای عمر بن عبدالمطلب چنان کند که خواستند که در دنیا

با او معاش کنند و در حدیث آمده که من لا یرحم لایر رحم و در آنجا  
 آمده که بخشاید بر کسی که از شما فروزات تا بخشاید بر شما کسی که از شما فروزات

رد

کت

تبرس از زبردستی روزگار	غم زیر دستان بخور زینهار
که خواسی که با تو گشته آبخندان	سعدک انبختان کن بحق جهان

اما آداب و ذرا از همه ارکان دولت زیاده است زیرا که هیچ  
 کاری بر درگاه سلاطین از وزارت صعب تر نیست چاره روی چندی است  
 میریزند و دشمنان او پیشتر ملامت پادشاه اند خصوصاً جمعی که در مناصب  
 و مدارج با او مسام و مشارک اند لاجرم عیوضه طمع در منصب او  
 می بینند و دامهای مکر و حیله باز میکنند مترصد آنند که او را در  
 دامی بکنند که روی مملکت به بیند و هر چند قدر او را هیچ تدبیری  
 به از راستی و که طبعی نیست و باید که هیچ دقیقه در باب آداب و ذرات  
 فرو نگذارد تا آنکه بر حریف نتواند نهاد و روزگان گفته اند  
 چون کسی با کسی در انداختن راد و در و مجال دخل نماید **نظم**

در آید

که رسد که گدیب و امن پکت که بر عظه که بر رک کل جلد پیک  
 ابو زریجه را بر رسیدند که لاق و ذرات پکت گفت ای که او را چهار  
 و سه و دو و یکی باشد گفتند بقضیل یا کن گفت یکی از چهار شتاب  
 که سر انجام کارهای اندو دو و بر پنداری که خود را پیش از وقت  
 در مهالک نه پیدا ندسیم در ساقش کارهای بزرگ چهار فر  
 در جوانی اما از آن سه یکی است که چون از کسی بدی بکشد  
 زود در مکافات او بدل فواری نماید دو پور جمعی که از فرمان او  
 سر کنند مالش دهد سیم جوارث روزگار آماده باشد و از دیگر  
 جانب پادشاه را رعایت کند از جانب رعیت غافل نباشد و یکی  
 آنکه در هیچ کار از خدا فراموش نکند و در حدیث آمده که چون  
 شدای با امیری بینی چون با کسی که صاحب امر فرمان باشد

نیکویی خواهد بود و وزیر را ستکاری دایت کناری بدهد که اگر  
 نکند از قواعده مدد فراموش کند آن وزیر بیادش دهد  
 و اگر بیادش باشد او را مددکاری نماید و اگر بیجانه و هتالی  
 با آن امید غیر این خواهد بود و وزیر بدکاری بدفعالی بدهد که اگر  
 دقایق عدل فراموش کند بیادش دهد و اگر بیاد داشته باشد  
 او را مدد کند پس نیز که بصفت راستی و پایداری و صوفت  
 مددکاری سلطان باشد و تفهید عدل و احسان **نظم**  
 جمیع آنسه در مکتب آن وزیران که رسم آن در مجال فقیران  
 وزیران در جاده خود در غلیم و اندازند که نام سلیان زنده ماند  
 و از شرط کلی وزارت فودده کهنه گفته میشود اول رعایت کباب  
 دویزه ساوان نیکاه دارد میان شاه و رعیت و سپاه و میل

بسیج جان

بهیج جان نکند تا جف شود و این شکل ترین کاری و نازک ترین  
 عملت در وزارت سیم در کاری که شروع میکند در  
 عاقبت او نیک نظر کند و از خانه آن هم براندیدند آنرا بستان کند

کاری که گرفته شود پیش	از مابش نموبرا اندیش
که صفت است همچنان کن	در وقت صلاح کند آن کن

**بهارم** قاعده های بگویند و رسوم بد براندازد و در حدیث آمده  
 که هر کس سستی حسنه و فاعله بگویند و در ذات مزیدان و ثواب آن  
 و هر که عمل کند بدان و هر که سستی بد و بدیع میسند  
 بنمکد و رو باشد و در آن و هر که بدان عمل کند باید **نظم**  
 ای آنکه بکار ساز گشتی منزل  
 تو ای که میشه باشدت فرسول  
 بر مفرود و ز کار و اسب بگذار  
 کان پیش خدا خلق باشد بقول







اما کار تو ساخته شد که در همه پهلوانی اهتمام بخردی و محتاجی را  
 نماند پانچی و نداشتی که اهل دولت کار یکی نماند کار ایشان ساخته میشود  
 کار و پیش مستند بر او که ترانیه کار نام باشد  
 عهد تنبیه شد بسیار که بیت و کارهای شیخ لایناخت **مداغ نام**  
 در راستن کار کنن حق نامی کار تو شود سخت از لطف خداست  
**دوم** سلطان را بر خبر باید داشت چنانچه خبر او بر همه کس رسد آوردند  
 که وزیر انابک از مال تو بر بسیار بیکر چنانکه انابک مستوفی را گفت که  
 بیکر اقطاع بکنی نهایی که دست را بر هر وزیر دیگر درویشی از چهری  
 خواست وزیر مستوفی را گفت که فلان آسیار با اقطاع او بنویس مستوفی  
 شامل میکرد وزیر گفت چنانکه ای از آن می ترسی که دست بر ملازان نمی ترسی  
 که ترا و بر ملازان خبر انابک رسید گفت وزیر را طلب کند وزیر را گفت مستوفی

مرا بر می و پانچی گفت من میخواستم که سر بر ده دولت ترا بیخ ذوال استیقام  
 دهم و او نمیکند داشت نه که سر او را بر او سخن باشد انابک که بیت  
 و مرتبه او بلند کرد باید و در تاریخ ملک شاه مذکور است که پلطان  
 ملک شاه را گفتند نظام الملك هم پسر از خانه سد هزار دینار هدیه  
 و میل او را و به نشینان میدهد و شما را از آن هیچ نفعی نیست و بدان  
 مبلغ بیکر چنانچه در هم می توان بت سلطان این سخن را بخواجه باز فرمود  
 بدان بیکر مغزی تریب میتوان کرد که ایشان دشمنان را بشیردی که  
 طول او یک زرغات و به تیری که رفتنش صد ذراع باشد از  
 قدغ کند من برای تو همان زر بیکری تریب بکنم که از اول شب تا  
 صبح بدرگاه حضرت الله بفتد و صدق استاده اند بر برای تو  
 زبان بدعا و دست حاجت استاده و تریب تریب با بر میرساند و تیر آه

از صفت آسمان پیکند و لشکر تو و مامنه در پناه ایشانیم  
 اگر کوهی که در ویش در پایدت که او شاه جهان در پناه او ویش است  
 ملك شاه بگفت و گفت شا باش وای من بیشتر ازین لشکر فرمای  
**یا نردم** قدر در روزی بداند و از آن فایده کرد و در کار سازی و سد  
 فواری کوشیدند از رنجی ترسند و گریه و فغانی که آن عمل از دست آورد  
 جز حسرت و ندامت چیزی در دست نماند و فایده نهند **نظم**  
 چون توانستی نه ایستی چه بود **چهارم** از جوع خلق و زردی و کد  
 بتنگ نیاید بقوت ملاقات با ایشان که پیشانی نزند و بقیس داند  
 که مرد و ملازم اختیار اند هر جا که این صفت ظهور کند از ملازمت خفتا  
 جاره نیست آورده اند که فضل از نهد از زمانه از خود بگریز گشت  
 که از آمدن مرد و بتنگ آمده و از بسیاری گشت و شنود داد خواهان

مورد

ملون شده آمد گفت ای وزیر بالین اغراض بس ثبت خود بردار و بسند  
 وزارت را در ده پیچ در عهد من که دیگر هیچکس ترا  
 نرنجاند در هیچ مهله کس بتو رجوع ننماید **نظم**  
 پیش نرس که اختیارش نت 

نق بی اختیار می آید	پیش نرس که اختیارش نت
بهر او به کار می آید	و گران اختیار رفت از دست

**سید دهم** دوستان خالص پیدا کند که اگر همه بفرمای اجاب  
 یکدل و یک همه باشند و گفته اند و دست خالص تر از کج خالص  
**چهارم** از اعمال خاین غافل شود و پیوسته جتس و بتخص لخوا  
 ایشان اشتغال نماید و ظالمان از آرند و در بر مظلومان رعایا  
 نکرند و چون رسم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود او را بفرقی  
 که سراوار آن باشد عبرت دیگران کرد اند و در ریاست ظلمه طلقا

مسأله نکند **با فزاید** از عمال رشوت بگیرد زیرا که کسی رشوت  
 از دیگران نستاند تا آنکه رشوت بدید بگوید و چون وزیر  
 رشوت فریفته شد با جازقه است رشوت گرفتار آنکه از مردم و  
 رشوت دادن و رسیدن بر امت و رشوت بگیرنده زبون رشوت  
 دهند می باشد زبونی و زبونیست **شاهزاده** اگر رگیدی  
 سایدی و مکرری مفیدی با غم معیاندی و غم یافتن یا بد چنان ظاهر  
 کند که او را بدید هیچ پاک نیست و نزد سلطان خشم و کینه او را  
 ظاهر نکند که آن موقع بدین ایشان کرده و اگر در مقام جواب  
 و سوال مناظره و جدال و جواب از زبونی و غار و علم گوید و حقیقت  
 و سبکباری نکند که غلبه همیشه در جانب حکیم می باشد  
**سند** خود را بد سلطان چنان نماید که اندک کلمه و اندک

اشارت

اشارت که شاه فرماید تمامی اموال **مملکت** احوال خود را بد خواهد کرد  
 که چنین کند مال او از طمع پادشاه این شود چه آنرا از آن خود  
 داند و همان در تصرف خود نشاند **میرزا** کسی را که عمل می کند  
 باید که از زبونی و تفکر و تأمل بسیار باشد و بارها انیسار نموده باشد  
**نزد** دو کاری که در وقت درو آسان باشد و بیرون آمدن دشوار  
 شروع نماید که بزندان گرفته اند **نظم**  
 تو بهمان که در آس تحت  
 از پیر و پادشاه کن دست  
 اما در باب قلم بگوید پیرانند که قلیق سلطان و از نادانها متعلق بدین  
 و ایشان می باید که امین باشند و معتمد و کافی و خوش طبع و بی زبونی  
 و از اصطلاحات با خبر باشند از حکم از سطوح رسیدند که حاجب  
 پادشاه بهتر با کاتبان و فرمود که حاجب جز و وقت و کاتب

بروایجاد نکند

کلا و او اگر در لطیف طبع اندک فایتهای بگو تواند کرد  
 آورده اند که پادشاه ایران عادت داشت که در هر یک از جواهر  
 لشکر جامه سیاه بوشایدی و چون جنگ سخت شدی میزمودی تا پیش رفتی  
 و آن جنگ را بر سر بردندی و وقتی افتاد که پادشاه تو را فی کجا هرگز  
 داشت مصاف کشید چون هر دو لشکر در مقابل یکدیگر ایستادند  
 شاه ایرانی بعضی از خواص خود بر بلندای ستاده بود چون استعدا حرم  
 و کربن لشکر او میدیدند که آن روز جریب را در توقفا اندازد بدست  
 بر کمانهای نوشت که سیاه داران را بگویند که باز ایستند و بر حال  
 داشت که اگر لشکر بازرگانه در خصم قوی شود و امکان دارد که ظفر بایند  
 از ای حال علم برداشت و نقطه در زیر سیاه داران زد تا سیاه داران  
 چون خط سیاه داران که امراء لشکر بودند رسیدند تصور کردند که مددی

شد

از کلاه

رسیدند با اعتماد تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستادند و بپله  
 نمودند لشکر دشمن از آن جرات و صولت عجب داشته منفر شدند  
 و بپله سیاه داران بجا بست نیامد بر صورت حال توقیف عرض رسانید  
 شاه او را بستند و گفت در پیش من باید که یک نقطه نگاه هرگز  
 هر قیمت کند دیگر در باب دیگران حکایت هست که پادشاهی پادشاهی  
 نوشته بود که پیش از آن تو خود را بر من زنی من خود را بر تو خواهم زد  
 ارکان دولت فرمودند که در جواب از چه نویسد بر سلطان  
 مرد خوش ذهن بود گفت من جوانی نویسم که همه شما را پسندانند  
 پس بیعت کن من و تو چون شیشه و سنگم خواه سنگ بر شیشه زن  
 و خواه شیشه بر سنگ همه اعیان اینصورت از جواب بپسندیدند

من کان از من و دشمن پسند	بترد ما قاتل متبرول شد
--------------------------	------------------------

دریک عمل در آن اند و ایشان متعلق بود با باشند و عامل باید که پیش  
و خوش خوی باشد و از حرم طمع بر کران و نویب روان فرموده و عامل  
باید که همه دست بسته و همه دست کفاده یعنی به نیکوی دست  
بکشاید و از حیثات دست به نداد و دیگر باید که رسم بد نهد  
و قانون ناموجه وضع نکند که همه پادشاه را بد نامی آورد و همه  
خود را بنفرت خلق گرفتار کند آورده اند که وزیر عیالی بلجاری  
فرستاده بود عامل نوشت که اگر فلان کار بکنم زربسیا حاصل  
می شود و وزیر در جواب نوشت که باز رعو آنان پیش ما بسیار کاست  
وزبانهای ایشان گنگ و دینتهای ایشان دینت کوه  
بج روی که تو در کاری چنان مکن که سبب بد نامی ما و  
واسطه هفت و خورای خود شوی و دیگر باید که تصور نکند که

اگر پادشاه

اگر پادشاه یا وزیر از وراضی اند جاب رعیت سهل است زیرا که کسی را  
که چندین هزار خلق خیم باشند چگونه سلامت تواند بود علی اگر رعایا  
خشنود باشند طربت پادشاه سلامت آورده اند که یکی از خلفا  
یکی را بعل واسطه فرستاد او بر رفت و چندین دره های نیک بر انداخت  
و قاعده های بدنهاد و مال بسیار جمع کرد چون پیش خلفه آمد خلفه  
از او پرسید و مضاردها فرمود مدتی در زندان افکند بعد از آن  
فرمود تا مو بر سر آن عمل رود و ده یا زده سال گذشته مال بسیار  
آن عمل را بخریدند و با شیخی در آن باب مشاورت کرد شیخ فرمود که فوکل  
که باکی نیست اما سال سه مرتبه بگویند و بدعتهای که نهاده بودی  
بر انداز و رعیت را رعیت حاصل کن و وظایف در ایشان و اگر از آن  
و اطاعات تمام بده و باز ای در عهد من که هیچ آفت نبویست و زوت

و همین طریقی که شیخ فرموده بود عمل کرد و چون باز آمده دید  
 سال گذشته راهست دینار نیاورد و با وجود این نوع رفت  
 و عاطفت که از خلفه نسبت واقع شد آن عامل بسیار بود  
 از شیخ سوال کرد که سال گذشته کفایت بسیار کرده معقوبت  
 کشیدم و درین سال مال کم آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود  
 که در آن نوبت چندین هزار مسدود نمودن آن بجهت دار و نقد  
 سال این همه مردم شفیع تواند این عمر میدهد **نظم**  
 بدی کن که درین گشت زار روز اول  
 بدین بر همان بدوی که کار سی  
 اما ندانم چون بحالت سلطان مشرف شده اند ایشان را در رعایت  
 قواعد بد و حرمت باید کوشید و شرط ایشان آنست که آنچه نزدیک  
 پادشاه مقبول و مکروه باشد بدانند و ایشان را کنند که مقبول

سلطان است

سلطان است اگر چه مکروه نفس ایشان باشد و ندید پسر سلطان  
 باید که با خود مقرر سازد که بندگی خدای و خدمت مخلوق هیچ چیز  
 پسوند ندارد از آن نیست که ترک خط نفس خود کند و چون ترا این  
 معنی نزد او محقق کرد و در هر معامله و مجاورت و دیگر میان او و  
 سلطان افتد خویش را در آن بهره بندد ترک بهره خود کرد و از آن  
 حجت نموده خط خود پادشاه را پسلم دارد تا عمر بخرد هدیه آن فایده  
 هم بدو عاید شود و اگر او با شیفاء خط خود مشغول کرد کار  
 او عالی از خلق نباشد چون او را بساط و کتایخی باشد باید که هیچ  
 وجه در هیچ کار چیزی با سلطان حواله نکند و اگر چه خود بخواند  
 می بود و اگر مستقیح از وی در باید هیچ باز نکند و اگر بنا بر سوی  
 کند و باز نکند بدان اعتبار آن کند و اگر چه آن خبر سلطان رسیده بود

که از افراز ناخبر رفتن او بسیار است و اگر میان وی و پادشاه  
 سالی افتد آن جای دیگر از دست او بجهت کن که آن تیغ را با خود کرده  
 و بر آن حال سلطان را از آن ظاهر کند و چون سلطان بری التاجه  
 بیلهای دیگر و ندیده پرها ندیدند که آن تیغ نیز از او بگذرد و باید که حدیث  
 ملوک دست و چشم و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت ماند **نظم**

پستد و گوش پیش باید داشت	زبان در جشم بره باید داشت
بر نیکی زبان روان باید کرد	وز بد دل و دید در آنکه باید داشت

و چون این رساله بخدا طاب و سیداد باقتضای آن بگردیده این قدم  
 بر این ساطعها داده شود و بدعیای دولت و رفاه و اخیان **نظم**

سخن در تیغ اختصار رفت آن به	که ملی کنم که این سخن را که وقت وقت
مذایق ملک را بر من است	بزرگان را در محبت از حد نیست

ازین باب

اشعه و ایات آسمان فرستای و لغات الوهم بهر آسمانی نگاه زاده علی آرای **نظم**

در خشان که کپی از برج شامی	در زمان روشش از شمس است
ابر الحسن شش جوی بخت	که بر خردار با و از تاج در تخت

تا مقروض او را هیچ و لامع دار و کوب کی کعبه عظمت و بدایت  
 حشمت و ایتت او را از فیض و حضرت شارق و طالع **نظم**

این رساله در همه خلق جهانی پذیرد با تمام رسید به اخیانم اینجاست  
 این رساله ششگانه را در حکم و منطوی و حقیق الطوار اهل دولت  
 و حکم از نام کتاب که مضاف با اسم و نام نامی آن حضرت تاریخ از تمام مشرق

بماند کفتم ای ز سر با خستیم	وز مقدم تو چشم سخن با نیت روشنی
اغراق عین بامی تمام شد	تاریخ هم نویسی ز این بیان حسینی

و با اخیانم با حکم و القیاده و الاقبال و این شهر حیدر ابراهیم



۱۹۰

هدیه کتاب صاحب و مالک مولانا سلام الله مقرر حضرت  
ایرالمؤمنین و امام التقین مولانا و مولانا الشیلین با عبد الله  
صلوات الله علیهما صاحب و مالک مولانا سلام الله

کتابخانه مجید پور  
اهدائی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

Handwritten signatures and notes in Persian script, including the name 'میرزا' (Mirza) and other illegible text.

علام  
مجلس